کاندید اکادمسین دکتور اسدالله حبیب

ویژه گیهای داستانی شاهنامه

کابل - ۱۳۶۷

ویژه گی های داستانی شاهنامه

پدر چون به فر زند ما ند جهان
کند آشکار را بر او بر نهان
گرو بفگند فرو نام پدر
توبیگا نه خوانش مخوانش پسر
اگر کم کند راه آموز گار
سزد گر جفا بیندا ز روز گار...
سخن بشنوویك به یك یادگیر
زگفتار فرزانه دل مرد پیر

نگاشتهٔ

کاندیدا کادسسین دکتور اسدالله حبیب

PROPERTY OF ACKU 2718

کابل - ۱۳۶۷

نام کتاب :ویژه گی های‌داستانی‌شاهنامه
نویسنده : دکتور اسدالله حبیب
تیراژ : دوهزار
سال : ۱۳۶۷
شماره : ۳۱۲
محل چاپ : مطبعهٔ دولتی

عنوانها:

ـماو شا هنامه	۱
ـآهنگ‌داستا نسرا یی	۲
ـداو ری ها و حا شیه رو ی‌های‌فردوسی	۱۹
ـقهر ما ن نگار ی در شاهنامه	۲۵
ـ کنش ووا کنش قهر مانان	۳۵
ـباز تا ب شخصیت قهرما نان‌درتك گفتار ها	۴۲
ـ توصیف قهرمانان از زبان‌خود شان	۵۳
ـوصف‌یك قهرمان از زبان‌دیگری	۵۸
ـو صف قهر مانان از زبا ن‌داستا نسرا	٦۷
ـرا هجو یی به روا ن قهرمانان	۷٤
ـ مستی وباز نمایی کرکترهای‌شاهنامه	۸۵
ـگفتگو ی قهر ما نا ن شاهنامه	۹۸
ـمنفرد سا ز ی وتیپ‌سازی‌درقهرمان نگاری	۱۱۳
ـجلوه های طبیعت‌درشاهنامه	۱۳۲
ـتو صیف هاو تصو یرها	۱۵۰
ـسیمای اشیا و جا نوران ونمادها در شاهنامه	۱٦۲
ـنقش خوا ب در پو یه داستانها	۱۷۷
ـ شباهت وتکرار درسوژه‌ها	۱۸۹
ـزبا ن‌دا ستا نسرا یی‌فردوسی.	۱۹٦
ـ یاد داشتها	۲۱٤

ماوشاهنامه

شاهنامهٔ فردوسی تابناکترین گرانبهاترین الماس ادبیات ماست. در شمار حماسه های جهانی نیز کمتر اثری به گیرایی هنری، ژرفای معنوی وستایش سر مدی ترین و والاترین آرمان های انسانی به پای آن تواند رسید، که به این حقیقت اکثر زورمندگر ان با خبر و خاور هم آواز ند و هر چند چنین داوری در صلاحیت من نمیباشد.

خواندن ودر یافتن شاهنامه برای همه دلبسته گان شاهکار های ادبی امر یست ضروری ، به‌ویژه‌مارا که سند هو یت نیاکان وگذشته گان ماست ورز مها وبز مهای آن بیشتر درین سرزمین بر پا گردیده است.

در سراپای شاهنامه نام مهای کابل، زابل، سیستان، غزنین، هری، قند هار، تالقان، کلات‌سنگان‌وغیره به چشم میخورد . (۱)

طور مثال سیاوش ورستم که به‌رزم افرا سیاب گماشته شده اند، از چنین راهی سپاه را میبرند :

ززابل هم از کابل و هندوان سپا هی بر فتند با پهلوان

ز هر سو که بد نامور مهتری بخواند وبیا مد به دشت هری

ازیشان پیاده فراوان ببرد بره زنگه شاوران را سپرد

سوی تا لقان آمدومرو رود سپهر ش همی داد گفتی درود

وزان پس بیامد به نزدیك بلخ نیازرد کس رابه گفتار تلخ

(ص ۱۲۵)

هما نگو نه زمانیکه کیخسرو لشکر به جنگ توران می آراید و رده های سپاهیان را نظاره مینما یدلشکر فرا مرز را چنین مییابد:

پس او نبرده فرا مرز بود که با فرو با برز با ارز بود

ابا کو س وپیل و سپاه گرا همه جنگجویان و گند اوران

زکشمیر واز کابل و نیمروز همه سر فرازان گیتی فروز

در فشش به سان دلاور پدر که کس را زرستم نبودی گذر

(ص ۱۶۴)

در شا هنا مه پهلوان کا بلی، یل سیستانی، لعبت قند هار ی و کابلی شمشیر کابلی، شراب زابلی و نگین بد خشی و فراوان اشیا و آدمها ی این مرز بوم ستایش شده است.

طور مثال زمانیکه بیژن در بیشهٔ بز مگاه منیژه میرود و نها نی پرستاران او را تما شا مینما ید ، استاد طوس میگو ید:

بتان دید چون لعبت قند ها ر بیا راسته همچو خرم بها ر (۲)

همچنان ذکر لشکر زا بلی و خنجر کابلی که مثلا در داستان جنگ رستم باکافور مردم خوار آمده است:

به یك روی گودرز و یك رو ی طوس
پس پشت او گیو با بو ق وکو س

به یك رو ی بر لشکـــــــر زابلی
زره‌دار با خنجر کا بلـــــــی

(ص ۲۰۷)

نگین بد خشی که همان لعل بد خشانست در شا هنا مه بار ها مشبه به قرار یافته است:

ـبخند ید بهرام و کرد آفرین
رخش گشت همچون بد خشی نگین

(ص ۳۹۵)

ـشود روز چون چشمه رخشان شود
جهان چون نگین بدخشا ن شود

(ص ۶۰)

همانگو نه از می زابلی در چندجای شاهنا مه یادشده‌است، ما نند ابن بیتها:

ـتوای میگسار از می زا بلی
بپیمای تا سر یکی بلبلی

ـمی زابلی سر خ در جام زرد
نهمتن به‌روی زواره بخورد

(ص ۱۰۱)

فردوسی در بیان داستا ن (نامه‌نو شتن رستم به کیخسرو) آورده است:

که از هندو شنگا ن و سقلاب وچین
نخوانند از ین پس برو آفر ین
(ص۲۰۶)

شنگان اکنون دیهه یی است درراغ بد خشان و با هندو چین نیز نزدیك استو شا ید مقصود همین‌شنگان بوده باشد که در باستان زمانه ها قرا ختر از اکنون بوده است همانطور پندارم که در بیت زیرین:

کشا نی و شگنی و چینی و هند
سپا هی زچین تا به در یای‌سند

مراد از (شگنی) همانا (شغنی)منسوب به شغنان است . چنا نچه اکنون هم زبان شغنی وزن ومـردشغنی میگو یند و شغنان محلیست در شمال شرق افغانستان .

از جا یها که بگذریم درشاهنامه‌فردوسی فراوان کنا یه های آشنـا ـ ست.

مثلا کنایه (گرگ‌پیر) برای‌پیرمرد بداند یشی و گمراه که اکنون نیزدر گفتار کا بلی هاو مرد مان بعضی‌ولایات دیگر کشور ما جار یست.

در شا هنا مه گا هیکه اسفند یار از کشته شدن زریر کـاکایش در جنگ از جاسپ تورا نی خبر میشود، پهلوا نا نش رابه خوا ـ نخوا هی بر می انگیزد و نو ید میدهد که :

شود نام تان در جهان دربزرگ
بمیرد همی لشکر پیر گرگ
(ص ۳۰۰)

ویابیدر فش که به دعوت ارجا سپ درنبرد بازریر به میدان میرود داستان اینچنین با لحن نکو هش ادا مه مییابد:

بیا مدپس آن بیدر فش‌سترگ
پلیدی، سگی، جادوی پیر گرگ
(ص ۳۰۰)

همچنان درین بیت دیگر نیزهمان کنایه را میتوا ن دید:

- ـتودانی که بر تورستم ستوگ

چه آمد از آن تیغ زن پیر گرگ

(ص ۷۰)

بوی شیر آزدهن آمدن کنایه‌ایست‌از ناپخته گی سن و خورد سا لی زنو مرد که همه روزه در گفتار به کار میبریم . فردوسی این کنا یه را نیز چندین بار در شا هنا مه از زبان قهرما نان آورده است . مثلا کاوس در پاسخ به نامهٔ سیاوش مینو یسد که :

همه‌از لبت شیر بو یدهنوز

گه‌زد بر گمان تو از جنگ تو ز

(ص ۱۲۵)

یابه افرا سیاب آگهی میبر ندکه‌سهراب که هنوز خورد است‌آهنگ جنگ با کاوس داردو می‌گو یند:

هنوز از دهان بوی شیر آیدش

همی را ی شه شیر وتیر آیدش

(ص ۱۰۶)

در بارهٔ مثالها ییکه در گفتگوی‌قهرما نان شا هنا مه به کاررفته است جای دیگر سخن خوا هیم‌راندا ما اینجا به‌یك‌نکته اشاره میکنیم که شماری از آن مثل ها امروز بین‌مردمان ما زنده و مستعمل است. از آن جمله است مثلا (عجله کار شیطا نست) .

در شاهنامه زمانیکه سپاه افرا سیاب سیاوش رادست بسته وپا لهنگ بر گردن میبر نـــد تـــا سر شـــر را از تن جـــدا ساز ند، پیلسم برآدر پیران عفـواورا خواستار می شود و می‌گوید:

زدانا شنیدم یکی داستان

خرد شد بدینگو نه همداستان

که آهسته دل کی پشیمان شود
هم آشفته را هوش درمان شود

شتاب و بدی کار اهر یمنست
پشیمانی ورنج جان و تنست
(ص ۱۴۱)

در شا هنا مه شماری واژه ها به‌شکل گفتاری به کار رفته است که در بخشش خواهد آمد، اما درآنجمله اشکالی بالهجه کابل وبعض ولایات دیگر کشور ما همسان مینما ید که خود آسانی دیگری در خواندن شاهنامه می‌آورد وآشنایی دیگر یست ، مانند واژه ((ندیدیم)) که شکل گفتاری (ندیده ام) صیغه ما ضی قر یب مفرد متکلم در لهجه کابل نیزوجود داردو دراین دو بیت شا هنا مه یافته میشود:

ـ که من سا لیان تا برین مر غزار
همی‌جشن سازم به هر نو بهار

بر ین جشنگه بر ند یه یم کس
ترا ببینم ای سرو آزاد و بس

ـ ند یدیم هر گز چو تو ماهروی
چه نامی تو و از کجا یی بگوی

هما نگو نه کار برد و ا ژ ۀ برش به جای (برایش) بروزن خورش

ـ به خوا لیگرا ن گفت هر گون‌خور ش
که او را ببا ید بیاور بر ش
(ص ۲۲۵)

هر چند شاید بتوان گفت که فردوسی گا هگاه در قافیه سا ز ی ژیاد سختگیر نیست و هتدو سندرابا کمند وپر ند قا فیه می بندد. به هر صورت نگار نده هر گز درتلاش انحصار تعلق این میراث گرا نبها نیست و می پذ یرد که در چنین موارد در باره اشتراك فر هنگی مرد

مان این سر زمین که قلمرو شـــاهنامه اش میتوان نامید باید اندیشید ودر باره آنکه از زمان سرایش شاهنامه چه گو یش هاواشکال ـ واژه وسبخن در کجا و چطور باز مانده است.

از همین دست بخش بزر گ دستگاه واژه گان شما هنا مه است که برای دیگرا ن اگر نا آشنا وازکاربرد رفته است، اما برای دری زبانان کشو ر ما آ شنا و ا ز شمـــا رواژه های جاری در گفتگو ی روزمره میباشید و ما معنا ی چنا ن واژه هایی راهر گز در فرهنگ لغات مشکل شا هنا مه جستجو نمی نماییم، طورمثال واژه (پوده) به معنای پوسیده وکهنه که در واژه نامك نو شین فقید که شر ح واژه های دشوار شاهنا مه میبا شد جای گر فته است واز متن شاهنا مه بیت زیر ین برای باز نما یی محل استعمال آن نقل گردیده است:

چو پور پدر رفت سو ی چـــدر

تواندوه این چوب پوده مخور

بی شك هر گاه واژه نامك را مو لفی از جمله دانشمندان دری زبان کشور مامی نو شت واژهٔ یاد شده را هرگزدرآن جای نمیداد.

همانگو نه است واژه گان بینی،خاییدن به معنای جو یدن ، بار گیر به معنای مر کب باری، ،مو زه به معنای کفش باساق بلند، انگشت به معنای زغال، روی زرد به معنای بی آبرو ورسوا وده ها کلمه دیگـر که در کو چه ها وبازار ها ی ماگفته و شنیـــده میشـــو د ، یا مثلا در آثار پیشینیان اد ب و سخـــن د ر ی خستـــه بیشتر به معنا ی زخمی به کار رفته است مگر امروزدر میان در ی زبا نان کشور ما بدان معنی از کار برد افتاده است وخسته به معنای مانده و نا توان شده از کار زیاد به کار میرود. هما نگونه کلمه ما نده نیز به معنای فر سایش قوا در اثر کار جسمی مستعمل میباشد. در شاهنامه فر دو ســـی خسته به هر دو معنی و ما نده به همین معناییکه تا هنوز در میان دری

زبانان ما استعمال دارد به کارگرفته‌شده‌است، چنانکه دراین بیت ما خسته را به معنای امروزی آن‌وماندن‌را نیز به‌همین معنای متداول‌میتوانیم مشاهده نمود:

ـ همانا که فر سنگ ده رفته‌بود
بداندیش از خسته گی خفته بود
(ص ۱۸۵)

ـ همه ما نده بود ند ایرا نیان
شده‌سست و سو ده ز آهن میان
(ص ۲٤۸)

ـ زمین گر م و نر مست و هوا
برین‌مانده گی نیست رفتن روا
(ص ۲۸۲)

کو تا ه سخن آنکه شا هنامه‌فردوسی حتی با یك نگاه گذرا جاذبه های زیادی برای ما دارد.ویابه دیگر بیان کم از کم از دیدگاه صورت ، زبان،اما کن،مجازهاوکنایه‌ها یعنی‌شیوهٔ بیان، مواد فو لکلوری به کار رفته در سرایش آن میتواندبرای هر با سواد و خط خوا نی‌ازین دیار جالب ودوست داشتنی باشدومیتوا نه حتی از دور واز فا صله علایق کتاب خوان کشور ما رابر انگیزد واو را به سوی مر غزاران خرم خویش فرا خواند:

نکتهٔ دیگر آنست که چقدرپیام داستا نهای شاهنا مه را در می یابیم .این مطلب بسته به آر مان‌زنده گی ما میشود، نه به پژوهیدن کلمه های‌نا آشنادر لغتنامه‌ها.فردوسی ستا یشگر داد و داد گر ی در روی زمین استو پاور دارد که‌راه‌چنان باغستان پر گل و شکو فه‌از خردو رزی میگذرد، نه از آزو خودسری وتیره دلی. با روان رو شن میتوان راهی به سوی داد کشید،نه‌بادرونی زنگ گر فته و تیره

شا هنامه خوانی از با ستان‌زمانه‌هاتا استیلای انگلیس ها بر افغا نستان درمیان مردمان ما مروج بوده‌است. شا هنا مه خوانان با خود گوزه و شمشیر و سپر در سینما ی‌جنگاوران شاهنا مه در کو چه‌ها و بازار ها برای مردم داستا ن های‌شا هنا مه رانقل مینمودند . مگر دریغا چنا نکه در جایی خوانده ام انگلیس هااین رسم را مردود اعلام نمودند و گلیم شاهنامه خوانـــی راکا ملا بر چید ند.

واما کو شش در راه شنا ختن وشنا ختا ندن شاهنا مه ازجانب دانشمندان ما، چه در روز گا ران‌پیشین و چه ا کنو ن چندا ن رونقی نداشته و نیافته است و سا لهـــااز کنار این کاخ باعظمت که سر بر آسمان می ساید بیگانه وار گذشته‌ایم.

نگار ند ه ادعا ندارد که به‌شنا ختی بسنده در دنیای عظیم ورنگا رنگ و متعالی شاهنامه نایـــــل‌آمده است. اینجا هر خم کو چـــه بیکه پشت سر می مانید در برابرشکو همندی های بی شمار شا ـ هنامه شگفتی بیشتر احسا ســـمینما ئید.

فردوسی ، این سخنسرا ی اندیشمند، ومتواضع طبقه‌متوسط که‌بی سرو صدا سی وپنج سال در قریه‌دور افتاده یی در میان انبوه اسناد تاریخی و خداینا مه ها وروایا ت گونا گون دینی و ملی وافسا نه‌های ادب شفا هی با فقر وتنگد ستی‌درآویخت واین حما سه حماسه ها را سرود ،در یغا که خود چه سر نوشت سو گنا کی داشت.

پایان تر اژیك زنده گـــی آ ن آزاده مرد فر هنگ و هنر حتی‌در افسانه ها باز تاب یافت.

چه‌اندوه آلودست این بیتهای‌او:

سی و پنج سال از سرای سپنج

بسی رنج بردم به امید گنج

چو بر باد دادند گنج مرا

تبه حاصل این سی و پنج مرا

شاهنامه تنها سلسله یی از داستانها نیست ، بلکه گنج شایگان نیست از دانسته های حکمت و فلسفه، اخلاق، اطلاعات موثق تاریخی ، زبانشناختی، طب و فرهنگ مردم ، رسم و رواجها، بازرگانی، آرایش و پیراسته و آیین زندگی سازی و دولت داری و به ویژه زبانی سخته و پرداخته ادبی آراسته از دستگاه فراخ واژه گان اصیل دری.

بشمار بزرگ هشگر ی در سراسر شاهنامه، ۶۰۷ واژه عربی به کار رفته است (۳) و دیگر همه واژه گان ناب دری میباشد که این غنای زبان سخت ستایش برانگیز است.

اکنون که از نشانه های آشنایی در شاهنامه سخن گفتیم و از اهمیت شناختن و خواندن و شناختن آن می سزد که بگوییم از شاهنامه فردوسی چه میتوان آموخت.

نخست آنکه از شاهنامه فردوسی می آموزیم که در زندگی آدمانی والا باید داشت، آرمانی ارزنده و سزاوار که بتوان تمام عمر برآن اندیشید و با دلگرمی به سوی آن رهنورد و حتی بر سر آن جان شیرین را گذاشت، یعنی مانند رستم، سیاوش کیخسرو، بهرام گودرز، پیران و یسه ، اغریرث، پشنگ و شماری یلان دیگر شاهنامه حتی نه مانند اسفندیار و هرگز نه مانند کاوس، افراسیاب ، ضحاک، سودابه و گشتاسپ و گرسیوز و گمراهان دیگر.

دیگر آنکه بشنا سیم که مرد مان این مرز یکه شا هنا مه آیینه پیشینه آنست چسان بوده‌اند و کدام ارزشهاست که طی سده ها تبلور یا فته و میبا ید آنرا نگهدا شت و چه چیزهارا بایه رد وطرد نمود.

سه‌دیگر که در کنار چگو نه زیستن چگو نه مرد ن نیز مهم است. چنان باید مرد که مرگ آدم جر یان نیکی را به سوی آینده نیرو مند سازد ونبرد در راه داد بدست دیگر ی بگذرد. مانند گرز سام که به زال رسید و از او به رستم انتقال یافت یاما نند درع سیاوش که به گیو رسیدو از اوبه بیژن باز ماند.

چهارم که سر مشق هاو تیپ های دلخواه از آن میتوان برگز یدو رمز وراز زنده گی سازی را با نظرداشت او ضاع کنو نی فرا گرفت.

پنجم ، آنکه نمو نهٔ بهتر ی از شا هنا مه برای آمو زش سخنرایی در زبان دری وبه‌ویژه داستا نسرا یی نمیتوا ن یافت .

اگر بنا با شد که در قصه پردازی به عنعنه ها ی ادبی خودمان تکیه کنیم بهتر از ین سنتاره‌رهنما یی نیست ونبا ید جست.

نو یسنده درین کتا ب کو شیده‌است براین بعد شا هنامه یعنی شیوه داستان سرا یی یا به زبان خود فردوسی داستان افگنی یا داستان رانی او رو شنی بیندازد.

در این نو شته همه داور یها به‌سخن خود فردوسی بزرگ و متن شاهنا مه استوار است و در اخیر گفتنی میدانم که دلیلی نبود که از چاپ به همگان میسر شاهنا مه یعنی متن آفست شده بنگاه نشر یاتی امتناع بورزم.

روان فردوسی ، آن جهان پهلوان آورد گاه سخن
شادباد

آهنگ داستانسرایی

۱

گاه مطالعه آهنگ یار یتـــم بیان داستا نها ی شا هنا مـــه از آنجا که با اثری منظو م ســـروکار داریم نخست وزن جلب توجـــه مینما ید . اینکه گفته اند بحـــر متقارب را فردوسی داهیانه بـــرای سرایش حماسه ساز گـــــاریافته است کاملا بجا ست .از آنکه بگذریم هر داستا نی چه منظـــو م و چه منثور با آهنگ معینی کـــه به تناسب محتوا بر گزیده مـــی‌شود آغاز می یابد و آن آهنگ بـــا آن تناسب البته با کاهش و افزایش‌بنابر اقتضا ی موضوع در رونـــد روایت تا اخیر داستا ن حفظ مـــی‌شود .

فردوسی در کار برد زبـــــا ن‌سخنور ی صر فه جو ست . د ر داستا ن رائی آهنگ سر یع را درشا هنامه بر گزیده است کـــــه با روان پوینده و نا شکیبا ی قهر مانا ن و تحرك و درنگ ناپذیر ی رویداد ها همسو یی خاصی دارد .

فردوسی در حفظ این آهنگی پویااز نرد بان ژانر مثنوی هـــــــر عصر عی را به مثابه پله یی شناخته‌بابیان کنش یا واکنش ، چیستـــی

یا چگونه گی حالت یا پدیده یی‌دریك یك مصرع ، گام به گام پیه این نرد بان بالا میرود . یعنی در شاهنامه فردوسی هر مصرع یك لحظه است و مصرع دیگر لحظه دیگر ، در شاهنامه هر مصرع میگوید ، که چه کسی چه کاری کردو چه شد و چگونه شد ویا چه بود و چگونه بود .

آیا همیشه و همه جای آهنگ روایت همچنین است؟ نه، در اکثرو در بیشتر موارد ، که میتوا ن گفت آنجا که بار افاده مفهوم را خدمتی بر دوش یك بیت یا دو بیت گذاشته‌شده است ، اندك شمار است .چون شاهنامه بیشرینه‌بیا ن رز مهاست‌و در بیان رزم برای حفظ هیجا ن خواننده آهنگ تند در کار است درآنجا ها هر مصرع مستقل است و نقش خود را دارد .

رستم و سهراب در نخستین‌رویا رویی به رسم گرد نکشا ن و گردا ن‌نا مدار و آزما یش بهترزور و دلیری یکد یگر نبرد با نیزه های کوتاه و شمشیر را بر می‌گزینند . البته بعد از آنکه هر دو پهلوا ن نخستین کوشش رابرای شنا خت یکد یگر انجام می دهند و خلا ف رسم پذیر فته‌هم رستم و هم سهراب هو یت خویش را نهان میدار ند ، ناچاردست به جنگ افزا ر میبرند :

چو آمد ز رستم چنین گفتگو ی
بدو گفت : ((کز تو بپر سم‌سخن
بکا یك نژاد ت مرا یاد دار
من ایدون گما نم که تو رستمی

بجنبید سهراب را دل بدوی
همی راستی باید افکند بن
زگفتار خوبت مرا شاد دار
که از تخمه نا مور نیر می))

چنین داد پاسخ که ((رستم نیم
هم از تخمه سام نیرم نیم
که خو بهلوا نست و من کهترم
نه با تخت و گاهم نه با افسرم))
زامید سهرا ب شد نا امید
بدو تیره شد روی روز سپید
به آورد گه رفت و نیزه گرفت
همی ماند از گفت مادر شگفت
یکی تنگ میدا ن فرو سا ختند
به کوتام نیزه همی با ختند
نماند اپج بر نیزه بند و سنا ن
به چپ باز بردند هر دو عنا ن
به شمشیر هندی بر او یختند
همی زاهن آتش فرو ریختند
به زخم اندرو ن تیغ شد ریز ریز
چه زخمی که پیدا کند رستخیز
گرفتند او آن پس عمود گرا ن
همی کوفتند آن بر این بر آن
ز نیرو عمود اندر آمد به خم
هما ن باد پایا ن و گردا ن دژم
زاسپان فرو ریخت بر گستوان
زره پاره شد بر میا ن گوان
فرو ماند اسپ و دلا ور ز کار
یکی را نبد دست و بازو ش یار
تن از خوی پر آب و دهان پـــرز خاك
زبان گشته از تشنه گی چـــاك چاك

یك از دیگراستاد آنگاه دور
پر از درد باب و پر از رنج پور
(ص ۱۱۳)

در این بیت ها هر مصرع یـــاخود یك جمله مستقل است یا ظر ـ فیت یك جمله مستقل را دارد و هرمصرع دارا ی یك فعل است کـــه آن نشا نه یك جمله بود ن آنست .

در نبرد رستم و اســـفند یار ورخداد فا جعه ناك کشته شد ن اسفند یار با تیر رستم روشنتر میبینیم که هر مصرع کنش یا حالتی را بیـا ن می دارد و یا هر گاه پیو ستگـــــی با مصرع قبلی داشته باشد همانست که چیزی بر مفهوم آن می افزا یـدو آن مفهوم را خصو صیتی مـــی بخشد :

۱ ـ تهمتن گزاندر کما ن رانـــدزود
بدا نسا ن که سیمر غ فر موده بود

۲ ـ بز در است بر چشم اسفـندیار
سیه شد جها ن پیش آن نـــا مدار

۳ ـ بدو نو ك پیکان دو چشمش بدو خت
بمرد آتش کینه چو ن بـــــرفرو خت

٤ ـ خم آورد بالا ی ســـــر وسپهی
از و دور شـــد دا نشـــــن وفرهی

٥ ـ نگو ن شد سر شاه یـزدان پرست
بیفتاد چینی کمـــا نشـــن ز دست

٦ ـ گر فتش فش و یـــا ل اسپ سپاه
زخو ن لعل شد خـــــاك آوردگاه

۷ـ چنین گفت رستم به اسفندیار
که آورد ی آن تخم زفتـــــــــی ببار

۸ـ تو آنی که گفتی که رو ین‌تنم
بلند آسمـــا ن بر زمیـــن بـرزنم

۹ـ من از تو صد و شصت تیرخدنگ
بخور دم نـنا لیه م از نـــا مـونـنگ

۱۰ ـ بیك تیر بر گشتـــی ازکارزار
بخفتی بر یـــن بـازه نـــامدار

در این دو بیت ـ تنها در بیت نهم دو مصرع از نگاه معنی به هم پیوسته است . یعنی هر گاه مصرع‌دوم را نخوا نیم از مصرع اول بـه مفهو می راه نمی بریم . دیگر مصرع‌ها بار معنوی خود را دارد که یـا کمك گیر ما نـد به بیا ن مطلـــب‌مصرع قبلی یا بعدی‌ویاحرف خـود را میگو ید ، به هر حال در جریـان‌سرایش داستان حلقه یی از زنجیره مو جبا ست حلقه کامل.

در شا هنا مه آهنگ بیا ن گـاه‌وصف طبیعت ، باغ و راغ و شکار گاه و بزم ها آهسته است ، بـدا ن‌تندی بیا ن نبرد و گیر و دارنیست. آنجا ها به گام مصرع نه بلکـــه‌به گام بیت باید رفت حتی دو بیت مطلبی را بیان میدارد . داستـــان‌رستم و سهرا ب با رفتن رستم به شکار و رسید نش نزد شـــــاه‌سمنگان آغاز میبا بد صبحگـــا ه بکوبد رستم دلتنگ بود . آهنگ‌شکار نمود .

غمی بدد لش سا ز نخچیر کرد
کمر بست و ترکش پر از تیـــر کرد

بر فت و به رخش اندر آو ردپای
برانگیخت آن پیل پیکر زجای

سوی مرز تورانش بنهاد رو ی
چو شیر دژ آگاه نخچیر جوی

چو نزد یکی مرز تورا ن رسید
بیا بان سرا سر پر از گور دید

بر افروخت چون گل رخ تاجبخش
بخند ید و از جای بر کرد رخش

تااینجا آهنگ بیان‌تنداست.رستم‌که غمگین بود قصد شکار نمود . کمر بست و تیر دا ن را از تیر پرکرد . بر رخش سوار شد. آنرا بر انگیخت . روسو ی مرز تورا ن‌نهاد.همانند شیر سهمگین و گرسنه تا نزدیك مرز تورا ن رسید و آنجادشت را پر از گور یافت .

بدینگونه فردوسی‌رستم را مصمم‌و یك راست تا شکار گاه میبرد ،با گام مصرع‌ها ، باآهنگ هرمصرع یك لحظه و اما در شکارگاه اورا آزاد می گذارد . می گذارد که‌آرا م آرام ، به میل خو یش شکار کند، کباب بپزد ، بخورد و د م راست نماید . دیگر داستا ن را به گام بیت ها میراند ،نه‌ازروی‌جبرو اکراه ، از آنرو که شتا بی درکار نیست .

به تیرو کمان و به گرز و کمند
بیفگند بر دشت نخچیر چند

ز خا روز خاشاك و شا خ درخت
یکی آتشی بر فروز ید سخت

چو آتش پراگنده شد پیلتن
در ختی بجست از دربا بزن

یکی نره گور ی بزد بر در خت
که در جنگ او پر مر غی نسخت

اندر باب شتا بنا کی فردو سی‌در سرایش شاهنامه که به هیچ وجه آهنگ بیا ن بیش از حدتقا ضا ی موضوع تند نشد ه است و هیچگاه خواننده چنا ن احسا س‌نمی نماید که در این و آن حادثه

دوانده می شود و هیچگاه خواننده‌از لذت روایت بی بهره و تشنه نمی ماند این را هم گفته اند که استـادطوس بیم داشت که عمرش سراید وآن کاخ پر شکوه نا تمام بماندو چون دقیقی ناگزیر انجا م شاهنامه را به دیگری وا گذارد . و دیگـــرآنکه دستش تهی گردد و غم نانش نگذارد که تا فر جام سرایش شـاهنامه فرا غتی داشته باشد :

بپرسید م از هر کسی بیشما ر
بتر سید م از گردش روز گار

مگر خود درنگم نباشد بسی
بیا ید سپر دن به دیگر کســی

و دیگر که گنجم وفادار نیست
همان رنج را کس خریدار نیست

(ص ـ ۲۲)

داوری‌ها
و
حاشیه‌رویهای فردوسی

حواشی لازم و ضرور بسرای تکمیل متن ، از نگاه آنکه انسان خودرا درجاری بینهایت زمان بیابدو تنها در برهه کوچکی از آن غرق نشود و فراتر تعبیر فلسفی وکلی‌هستی خود و دیگران را در پیوند با آنچه میورزد و میورزند بازشناسد در شاهنامه وجود دارد.

این حاشیه های لازم و ناگزیربردو نوع اند : نخست ، بحث های نسبتا طولانی از هدف زندگی وپیدایش و ارج کردار آدمی و بیان وضع زندگی خود شاعر وتمهیدی‌در باره آنکه داستان چگونه و از زبان چه کسی روایت می شود.اینگونه حواشی معمولا در اخیریک داستان یا چون پیشگفتاری قبل‌از آغاز یادر آغاز داستان می آید .

در تراژیدی رستم و سهراب این‌حاشیه در آغاز داستان جای دارد :

کنون رز م سهرا ب‌و رستم شنو
دگر ها شنید ستی این هم‌شنو

یکی داستا نست پر آب چشم
د ل نازك از رستم آید به خشم

اگر تند باد ی براید ز کنج
به خاك افکند نارسیده ترنج

ستمکاره خوانیمش ار دادگر
هنر مند گو یینمش اربی هنر

اگر مرگ دادست بیداد چیست
زد اد اینهمه بانگ‌وفریاد چیست

ازین راز جا ن تو آگاه نیست
برین پرده اندر ترا راه نیست

در این چنین موارد، چه‌درآغازوچه در فر جام داستان ، سخنسرای طوس با چند بیت فلسفی و بـــه‌اند یشه‌وادار ندهمی خواهد خواننده را از سطح جدا لها ی قهرمانا ن‌به‌ژرفای اهدا ف انسانی و آرما نـــی آن بکشاند و نیز در بین دو داستان‌فرصت دم گیری و نفس تـــاز ه کرد ن بدهد که آنهم باید دم گیری‌صرف نی بلکه مجا لی باشد برا ی پی بردن به اهداف آرما نـــی آن کشمکش ها و در یافتن خود و جامعه خود و زما ن خود .

زما نیکه فر دوسی از بیـــان‌داستا ن گمراه شد ان کاوس بـــه گفت ابلیس و پرواز او به دوشـــ‌عقاب ها به آسمان که‌بی شباهت به اسطوره ایکا روس پو نا نـــی‌نمی باشد ، فارغ می شود . تـــا آغاز هفتخوا ن رستم دم راستـــی‌میدهد :

چه گفت آنسرا ینده مرد دلیر
که ناگه بر آویخت با نره شیـــر

که گر نام مردی بجو یی همی
ز رخ تیغ هندی بشو یی همی

زبد ها نبا ید ت پر هیز کرد
چوپیش آید ت روز گار نبرد

زبا نه چو آید به تنگی فراز
همانا نگردد به پر هیز باز

(ص ۱۰۰)

هما نگو نه گا هیکه منو چهر در نبرد تن به تن سر تور را از بدن جدا می سازد فر دوسی پس از آن رخداد فجیع و غم بار و پیش ! ز آنکه به بیا ن داستا ن فرستادن فتح نامه و سر تور نزد فریدون بپردازد در چند بیت پند آمیز در باره گذ را بود ن جها ن و طبیعی بود ن فراز و نشیب و آسانی و سختی درزنده گی سخن می گو ید . مثا لها ی این گرنه در شاهنا مه زیاد است .

دیگر رها کردن دامن دا ستا ن د ررونده حواد ث است ، به شکل نبصوره های کو چك در دو ، سه بیت که به هیچ صورت داستا نسرا یی از آهنگ نمی افتد . این شکل حاشیه روی ها در جا های پر هیجا ن داستا ن صور ت می گیرد .

در داستا ن نبرد رستم با اکوا ن دیو اکوان رستم رادر عمق آب می اندازد .

رستم شمشیر بر کشیده با نهنگا ن داخل نبرد می شود و همز مان با پا ها و دست چپ به شنا ادا مه می دهد :

همین کز هوا سوی هر یا رسید
سبك تیغ تیز از میان بر کشید

نهنگا ن که کردند آهنگ او ی
ببودند سیر گشته از جنگ اوی

به دست چپ و پای کردی شنام
به دیگر زدشمن همی جت را ه
ز کارش نیا مد زما نی درنگ

.....

در اینجا ذهن خواننده با هیجا ن‌تشنه آنست‌که‌بداند‌که‌در آن وضع دشوار چه بر سر رستم خواهد آمداز آن دریا و جنگ نهنگا ن چگونه رهایی خواهدیافت. فردوسی‌دوچنین‌لحظه پرهیجا ن در د و بیـــت دوس پایمردی و ا ستقا مـــت‌می دهد و میرود به دوا م داستان:

.....

چنین باشد آنکو بود مرد جنگ
بدان کین چنین است گردنده‌دهر
گهی نوش باد آورد گاه زهر
اگر ماندی کس به مرد ی به پای
زمانه پی او نبردی زجا ی

پس از این دو بیت و یـــک‌مصرع بر خط‌سوژه داستان میرا ند و ادا مه میدهد:

ز در یا به مردی به‌یکسو کشید
برآمد به‌خشکی‌وهامون‌بدید

شغاد برادر رستم و پـــاد شاه کابل در دشت نخچیـــر چاه های فراوان میکنند و سر آ ن هـــا را کـــو ر میکنند که به چشم نخورد و شاه کابل با ســـروپای برهنه و عذر خواها ن از رستم پذیرا می شود و او را معذورا نـــه‌به شکار تحر یص و تشو یـــق می نما ید . خواننده خبر دارد که‌شا ه کا بل مکر میورزد .درســـر راه رستم چاه کنده است . و تیـــغ‌و سنا ن گذاشته است اما بـــا

گفتار چرب و فرم شو ق شکار رادرسینه رستم مشتعل می سازد .

ز گفتار او رستم آمد به شور
ازآن دشت پرآب ونخچیر و گور

دل خواننده تکا ن می خورد کـه فرجام کار پهلوان سیستان باخدعه و فریب برادر بد دلی چون شغا دوفریبکار ی چو ن شاه کابل بـــه کجا خواهد کشید ، به ویژه آنکـه رستم نیز با معصو میت و پاکد لی تمام دل بدان نخچیر گاه و شکـارگور و نخچیر میدهد .د ر اینجافر دوسی مکث می نمایـــد . از بیا ن بقیه داستا ن خود دار ی می ورزدو در چهار بیت زبا ن به داور ی مـــی کشاید :

به چیزی که آید کسی راز مـا ن
بپیچد دلش چون کژ افتد گمـــا ن
چنینست کار جهنده جها ن
نخواهد گشاد ن بما بر نها ن

به در یا نهنگ و به هامـــو ن پلنگ
هما ن شیر جنگ اور تیز چنگ
ابا پشه و مور در چنگ مرگ
یکی باشد اندر بدن نیست برگ

بفرمود تا رخش را زین کنند
همه دشت پر بازو شا هین کنند
کمان کیانی به تر کش نهاد
همی راند بر دست او بر شغاد

بیژن در کا خ منیژه چـــو ن بیگانه پی در شبستا ن پاد شـــاه تورا نی گیر می آید . گر سیو ز باچرب زبانی و قول و پیمان خنجـر را از دستش میگیرد و قاتعش مـی سازد که به بند گرد ن نهد و بـــه درباد افرا سیاب حاضر گردد و درهما ن لحظه ... ن فردوســـی

PROPERTY ACKU 2718

داور ی خویش را در مصیر رخدادها میدهد ، اما بسیار فشرده و بـــا رعایت حفظ آهنگ انکشا ف داستان وزود در حلقه زنجیر حواد ث سوژه داستا ن چنگ می زند :

به پیمان جد ا کرد از و خنجـرا
به چر بی گشیدش به بندا ندرا
سرا پای بستش به گردار یوز
(چه سود از هنر ها چو بـــرگشت روز
چنین است گردنده گوژ پشت
چونز می نمودی بیا بی درشت)
بر انسا ن به نزدیك افرا سیا ب
ببردند ر خ زرد و دیده پر آب

بدانگو نه و چنا نکه از مثالها ی یاد شده بر می آید تبصره هـــا و حاشیه روی های فردوسی بـــی آنکه ستو هنده و ملال آور باشـد یا آنکه روایت را از آهنگ بینداز دخواننده را که در گیر در کشا کش های داغ است مجال تامل و اند یشید ن میدهد و میگذارد که در ـ ژرفای فلسفی زنده گی و مرگ رها گردد . و این تبصره ها اکثر بـــه شکل گله و شکا یت از بی وفایی روز گار، نشیب وا فراز ز ندگـی را امر ی عاد ی یعنی به تعبیـــرفردوسی از شمار دادشمردن ،فکو ـ هش جنگ و جنگیاره گی وآزمند ی و تندی و تیزی و نیا یش هـــا ی کوتاه باز تاب یافته است .

قهرمان‌نگاری درشاهنامه

قهر ما نسازی یا شخصیت‌سازی ، رو شهای تصو یر یا تجسیم قهر ما نان در اثری‌روا یتیست که خود به گونا گون‌شیوه‌ها صورت می پذیرد.

در حما سه ها که از نوع آثار روایتی اند سیستم بزرگ قهرما نا ن به صور ت ها پیر یو لیك‌یامبالغه آمیز ویا هر صنعتی به‌طا قت چند تصو یر می گردند.

قهر ما نان حماسه نماینده گان کتله های بزرگ مرد مان اند.در سیمای آنان اراده ، توان‌و تلاش،کا میابی و نا کا می نژاد هاواقوام انعکاسی مییابد . آنان ازسویی انسانهای منفرد اند با ضعفها ی فردی خو یش وباز دیگر سو انبوه مرد مان اند یعنی تبلور خصلت های نمو نه وار آنان .

درشا هنا مه‌فرد وسی صدهاقهرمان نقش دارند . آنان شا ها نند،یا پهلوا نانو یا پیشه وران. ازنگاه‌داستا نسرا یی دو گروه می شو ند قهر ما نان اصلی وقهرمانان‌فرعی هر گاه این نکته را در مقیاس‌سیرا

سر شاهنا مه در نظر بگیر یم،رستم‌اسفندیار ، افرا سیاب، کیخسرو و چندتن انگشت شمار را میتوان‌قهرمانان اصلی نامید مگرباز هم‌اشتباه آمیز ایست، چه شا هنا مه ازداستان‌های متعدد مستقل وبه هم پیوسته تشکل یافته است در هر داستان باید به جستجو ی قهر ما نان‌اصلی وفرعی پرداخت. برآن زمینه رستم‌که‌در تراژ یدی رستم و سهراب‌و رستم واسفند یار از قهر ما نان اصلیست در داستان بیژن ومنیژه نقش فر عی ودر جه دوم دارد، درداستان سیاوش باز هم‌فر عیست، صرف پیام‌سیاوش رابه‌کاوس‌میبرد،در جنگهای خو نخوا هی سیاوش میان ایرانیان و تورانیان باز هم رستم یکی از قهر ما نان اصلی در بعضی نیرو ها ست، نه درهمه.درآن‌نبرد ها که با پیکار بافرود آغاز میگردد رستم اصلا حضور ندارد طوس سا لار لشکر است . گیو، بیژن، زرا سپ و فرود و جر یره قهر ما نان اصلی اند. در جنگ کا سه رود نیز رستم نیست. پس‌از بر کنار ی طوس بنابر اشتباه هایش ، فر یبرز سالار لشکرایرانی‌میشود.

به هر صورت در هر داستان‌جداگانه میتوان معین نمود که چه کسانی قهر ما نان اصلی اند‌و کدام‌ها قهر ما نان فر عی .

همه این قهر ما نان چه اصلی‌وچه‌فرعی روابط وپیو ستگی ها یی‌باهم دارند.

کی کاوس، گشتاسپ، افراسیاب‌کیخسرو ، زال ، رستم، اسفندیار، گیو گودرز، بیژن، سهراب ،تهمینه‌سودا به ، منیژه ، فر نگیس وجریره ودیگران باهم پیو ند ها یی‌دارند،پیوندهای‌خویشاوندی،فر یا ند ی وفر مانبر ی ، دوستی و دشمنی عشق یاکینه ، به هر صور ت‌این همه پهلوا نان وآدمها با هم روابط‌معینی دارند که کاخ شاهنا مه‌بر زمینه آن روابط بنا گذاشته شده است.

هر گاه از رستم که محبوب‌ترین‌قهر ما ن شا هنا مه است آغاز نمایم، رستم پسر زا ل است‌و زال پسر سام واو پسر فر یمان‌و نر

یمان پسر گر شاسپ (٤) که‌گنجورفریدون بود. رستم از رود ابه‌دختر مهر ابشاه کابلی به‌دنیا آمده‌است‌رستم شو هر تهمینه ، داماد شاه سمنگان است. رستم خسر گیوودرعین زمان یاز نه گیو است. دختر رستم بانو گشسپ نام دارد که‌زن‌گیواست:

که او خو یش ایشان بد از دیرباز
زن‌گیو بد دختر سر فـــر از
همان پیلتن خو اهر گیـــو داشت
فراهرزیل‌زان زن نیود ا شـــت

(ص-۲۲۲)

گیو پسر گودرز (هر چند در اسناد تاریخی باژ گر نه میبا شد یعنی گودرز پسر گیو است) وپدربیژن است و برادر بهرام. بیژ ن عاشق منیژه میشود . منیژه دختـرافرا سیا بست که به خاطر عشق بامنیژه وراه یا فتن در شبستان اوبه دستور افرا سیابدر چامزندانی میشود. بیژن را گر گین پسر میلادگبراه ساخته به دیدار منیژه بر انگیخته است. برادرافرا سیا ب پهلوا نیست به نام گر سیوز که‌همو بیژن را از کاخ منیژه بر هنه‌و در بند به بار گاه می برد. یکی ازنواد گان گر سیوز دختر یست که‌از ترس شمشیر پدرمست ومی‌زده‌اش به بیشه یی فرار ی میشود وپهلوانان نزد کاوسش می آور ند.

کاوس او رابه زنی می‌گیرددوازآن‌دوسیاوش به دنیا می آید:

بدوگفت خسرو نژاد تو کیست
که چهرت به مانند چهر پریست
بگفتا که‌از مام خاتو نیم
زسوی پدر آفر یدو نیم
زدخت سپهدار گر سیوز م
بدانسو کشد رشته و پروزم

سیاوش را رستم در زابلستان‌میپر ورد . روشهای رزم آرا یی

وبزم گستری یادش میبینیم و جنگ‌وزورواز شکار آشنا می سازد وکله‌داری وسروری می آموزد:

تهمتن ببرفش به زابلستان
نشستنگهی ساخت در گلستان

سنوا'ری وتیرو کمان و کمند
عنان ور کیب و چه چون و چند

نشستنگه و مجلس و میگسار
همان بازو شاهین ویوزو شکار

زداد و زپیداد و تخت و کلاه
سخن گفتن ورزم وراندن سپاه

هنر ها بیا موختش سر به سر
بسی رنج بر داشت کا مد ببر

(ص- ۱۹۹)

کی کاوس زنی دارد به نام‌سودابه‌که دختر شاه ها ما وراانست. سودا به عاشق سیاوش میشود. سیاوش به عشق اوتن در نمید هد. سودا به باسیاوش سر کینه وبد خواهی‌میگیردو مکر میورزد تابدست پدر ناپوشش مساند . سیاوش دخترپیران راکه جزیره تا مدارد به زنی میگیرد. پیران از شهر ختن و پسرکاکا وسپهدار افرا'سیاب تورا نیست، همانست که به بیژن نکویی‌مینماید واز افرا سیاب میخوا هدکه اورا بر دار نکشد بل که درزندان‌زنده نگهدارد پیران بادلسوزی پدر انه فر نگیس دختر افرا سیاب رانیزبرای دامادش سیاوش خوا ستگاری مینما ید . سیاوش داماد افرا سیاب‌میشود.

سیاوش با جر یره و فر نگیس‌در شهر شکو همند سیاوش گردیا سیاو خش گرد که خود آباد کرده است به‌شاد خواری ورا مش‌وآرامش زنده گی مینمایند. سیاوش ازجزیره‌صاحب پسری میشود که فرود ش مینا مند . گر سیوز با د یدن‌سیازوبرگ زنده گی سیاوش‌ودلبستگی

پهلوانان بدو کینه‌توز میشود و نزد افرا سیاب از سیاوش بد گو یی مینما ید و براو تهمت ها میبندد. افرا سیاب برای جنگ با سیاوش لشکر می کشد. گر سیوز کینه‌و همچشمی را با سیاوش تا آنجا ذبال مینما ید که بدست گروی زره سرش را از تن جدا می سازد. (۵)

رستم که از سنا لها گفتار و کردار کاوس را نمی پسند ید با شنیدن خبر کشته شدن سیاوش بر ضد اوبر میخیز د واو را گنهکار ا صلی میشمارد. از فرنگیس کیخسرو زاده میشود. وگیو به دستور گودرز در جستجو ی کیخسرو بر می‌آید. گیو کیخسرو را میبا بدواز خال سیاه بازو یش که نشانه نژادقباداست می شناسد ونزد کاوس می برد

کاوس کیخسرو را به شاهی بر مینشنا ند . طوس سر خم نمیکندو خواستار تخت کاوس برای خودیافریبرز میشود. بهرام وز نگه‌شاو ران نیز به گفته فردوسی (همشیره‌گان) یعنی برادران سیاوش ا ند. طو س به خو نخوا هی سیاوش به جنگ بافرود میرود. بهرام نیز در این رزم همراه اوست بهرام فرود راازخال سیاه بازو یش می شنا سد. میدانند که‌او از تخمه قباد است. همان خال سیاه بازو همه نبیره‌گان قباد را پیو ند نژادی میدهد.

همینگو نه هر چه پیشتر برویم پیو ند ها سنت وپیو سته گی ها که نو به نو بر ملامی گردد یا پی ریخته میشود. پیو ند های خو نی وخو یشی، پیو ند ها ی دلداده گی‌ودوستی و آشنا یی، کینه و نفرت وخو نخوا هی که آنهم رابطه‌ایست‌پیو ند یست که آدمهارابه‌یکدیگر پیوند میسازد. بدینصورت قهر ما نان شاهنا مه که به صد ها تن میرسند مجتمعی رامی ساز ندکه یکی بـــا دیگری رابطه وبرخورد معینی دارند. معرفی قهر ما نان در شا هنا مه ،نخست از نا مشان آغازمییابد. قهر ما نان یا تنها نا می دار ند یانام و لقب.

زال که زاده شد نامی براونگذاشتند سیمر غ او را دستان نا میدو سپس که سام خواب‌دیدو دانست‌که‌زال زنده است و به جستجویش

رفته اورا باز آورد نامش را زال زر گذاشت پس میتوان پنداشت کاندستان نام او باشد وزال زرلقبش:

همی پور را زال زر خواند سام

چو دستان ورا کرد سیمرغ نام

فردوسی سام رابه لقب جهان پهلوان یاد مینماید ، چنانکه می گوید:

جهان پهلوان سام بر پای خاست

چنین گفت کی داور داد را ست

(ص ۵۰)

جهان پهلوان زاده بیگناه(زال)

ندانست رنگ سپید از سیاه

(ص ۴۸)

یارستم به سام می گوید:

که‌ای پهلوان جهان شاد باش

چو شاخ توام من تو بنیاد باش

(ص ۶۵)

اماچون در مورد یکی دو پهلواندیگر نیز این لقب بکار رفته است میتوان پنداشت که‌این لقب‌بصورت‌منصبی وسمتی به بعض پهلوانان داده می شده است ، نه چون لقب‌تهمتن که‌ویژه رستم است‌و به‌کسی دیگر داده نشده است. (۶)

در مورد لقب تهمتن برای رستم نیز تا آنجا که شاهنامه گواهست تنها یکبار سام رستم را تهم خطاب‌نموده‌است:

یکی آفرین کرد سام دلیر

که: تهما هزبرا، بزی‌سال دیر

دلیرا، گوا، پور زال ، سرا !

سزاوار تا جا، بلند اختر ا !

(ص ۶۵)

پس ازآن فردوسی این و آژه رابه‌مثابه لقب رستم همه جابکار میبرد همچنان نام دختر بهمن هما بـــودولقبش چهر زاد:

یکی دختر ش بود نا مش همای
هنر مند و بادانش و پاك رای
همی خوا ندندی و را چهر زاد
زگیتی به‌دیدار او بود شاد
(ص ـ ۳٤۰)

یالقب ارد شیر پسر اسفند یاربهمن بود چنانکه سا سان نبیره‌او که چو پان پابك بود در پاسخ‌سوال‌بابك درباره نژادش چنین میگوید:

به‌بابك چنین گفت از آن پســجوان
که:((من پور سا سانم ای پهلوان
نبیره جها ندار شاه ار د شیر
که‌بهمنش خوا ند همی یا د گیـــر

یانام پسر خسرو پرو یز قباد بود و لقبش شیروی:

که‌این بد کنش چو ن زما درنژاد
نهانی ورانام کردم قباد
به آواز شیروی گفتم همی
دگر نا مش اندر نهفتم همی
(ص ـ ۵۲۹)

همچنان لقب ضحاك نیز بیـــوراسپ بود که پیور در پهلوی معنای ده هزار داشته است که دارنده‌ده‌هزار اسپ معنی میداده است:

جهان جو ی رانام ضحاك بود
دلیرو سبکسبارو ناپاك بود
همان پیور اسپش همی‌خواندند
چنین نام بر پهلوی راندند

کجا بپور از پهلوا نی شمار
بود بر زبان در ی ده هزار

زاسپان تاز ی به زر ین ستام
ورابود بپور چو بر دند نام
(ص ۲۸)

قهرمانان دو شاهنامه اکثربانام ونام پدر یاد می شوند، مانند: رستم زال، سام نر یمان یا سام نیرم، دستان سام، گر گین میلاد، فر یبرز کاوس، فرود سیاو شی، گیو گودرز، گودرز کشواد، قارن کاو گان، گیستهم نو ذر، طوس نوذر، رویین پیران، پیرانویسه وهو مان پسه و درانگشت شمار جاهانا م نا م پدرونا م نیای قهرمان برده میشود مانند:

ـ پس آنگاه برخاست بگرفت جا م
پراز مرغ می رستم زال سا م
(ص ـ ۲۲۲)

زدارای داراب بن ارد شیر

ـ یکی نامه بتو شتیت فر خ د بیر
(ص ـ ۳۴۳)

همچنان گاهی قهرمان تنها به نا م پدریاد میشود، ما نند: پور ز ال، ـ پو ر پشنگ. پور زده.

ـ به پورزده گفت نا م تو چیست
زترکان کدامی وکا م تو چیست

ـ چو گفتار پورزده شنید به بن
سپهداد ایران شنید آن سخن
(ص ـ ۱۸۲)

ـ چنین تا شب تیره آمد به تنگ
براو چیره شد دست پور پشنگ
(ص ـ ۷۱)

گاهگاه برای تشخیص یک یا شماری ازقهرمانان نام خانواده که شامل فرزندان آن قهرمانان است گرفته میشود ،مانند گودرزیان ،نوذریان یانوذری ، کاوسیان ، گیو گان، ویسه گان که به‌معنای فرزندان گودرز، نوذر، کاوس، گیوو ویسه‌میباشد .

ـچه چشم بد آمد به گودرزیان

تن آسانی ورنج وسود وزیان

(ص ـ ۲۲۳)

ـشناسی توکردار گودرزیان

تن آسانی ورنج وسود وزیان

(ص ۲۲۳)

ـچنین کارنامد به گودرزیان

ازآن دیو چهر ا ن تو را نیـــان

(ص ۲۲۱)

ـکه گرشیر باکین گودر زیان

بکوشد تنش را سراید زمان

(ص ۲۲۱)

ـگراز نده سر تخمهٔ گیو گان

زواره نگهبان تخم کیان

(ص ۲۸۳)

ـبه کاو سیان دارد او نیکو ی

بزرگی وهم افسر خسروی

(ص ۲۸۳)

ـبه کاوسیان بود لهر اسپ شاد

همیشه زکیخسرو شس بود یاد

(ص ـ ۲۸۵)

ـسرو یسه گانست هو مان‌به‌نام
که‌تیغش دل شیر دا رد نیـــام
(ص ـ۲۸٦)

ـببرد وبر فت آنکه بد نو ذری
سواران و جنگا ور و لشکر ی
(ص ۱۷٤)

تصو یر و تجسم قهر ما نانددرشاهنا مه فر دوسی با استفاده از وسایل وراه های گونا گون صورت‌گرفته‌است که پس از این به‌شرح هر کدام خواهیم پرداخت.

۱ـ کنش وواکنش قهرمانان

گسترده ترین وسیله تصو یر قهر ما نان شا هنامه کردار خود شان است. رستم با هفتخوانش شنا ختا نده می شود واسفند یاربا هفتخوا نش . رستم در هفتخوان روبه روی هماورد میرود ودر موارد لازم دست به تدبیر میز ند ودرنا چاری هابه چاره رومی آورد و مکر وتز فندی بکار میگمارد. ما نند مشوره با سیمرغ در رزم اسفندیارو کار گیری از تیر گز وآماج گر فتن‌چشم اسفند یار. رفتن به لباس بازر گا نا ن برای رها یی بیـــژن، گرفتن کمان و تیراز شغاد به بهانه دفاع از شیر گر سنه وتن شغاد رابا درخت چنار دو ختن:

چنین گفت پس با شغاد پلید
که:(اکنون که برمن چنین‌بدرسید
زتر کش براور کمان مرا
بکار آور آ ن تر جما ن مـــرا
به‌زه کن بنه پیش من بادو تیر
نباید کجا شیر نخچیر گیر

بدشت اندرا يد برای شکار من اینجا فتاده چنین تن فکار

ببیند مراو گز ند آید م کمانی بود سودمند آید م

ندرد مگر زنده‌شیران‌تنم زمانی بود تن به خاك افگنم)

شغاد آمد آن چرخ رابر کشید بزه کرد یکباره اندر کشید

بخند ید و پیش تهمتن نهاد به‌مرگ برادر همی بود شاد

تهمتن به سختی کمان برگرفت بدان خسته گی پیچش اندرگرفت

برادر زتیر ش بتر سید سخت پیامدسپر کرد تن را درخت

درختی بداند ر براو چنار بروبر گذ شته بسی روز گار

میانش تهی شاخ وبر گش‌به‌جای نهان شد پسش مرد نا پاك رای

همی خواست تن زنده بیرون‌برد زتیرش همی جان به افسون‌برد

چورستم چنان دید بفراخت‌دست چنان خسته از تیر بکشاد دست

درخت‌وبرادر به هم بر بدوخت به هنگام رفتن دلش بر فروخت

(ص ـ ۳۲۷)

مگر اسفندیار بیشتر حیله و فریب به کار میبرد . برای او پیروز شدن ارج دارد نه آنکه ازچه راهی.بگذار از راه فریب وغیر ننگ‌باشد اماپیروزی بر دشمن ببار آ یدو کامیا بی دست دهد. او می‌پنداردکه:

به‌جایی فریب وبه‌جایی نهیب
گهی بر فراز و گهی در نشیب

وباآن باور هنگام نبرد با ژدهاونبرد با سیمرغ در صندوق پنهان میشود . در جنگ ار جاسپ تورانی ودر رویا رو یی باگر گسار تیر گرگسا ر بر سینهٔ اسفند یارمیخورداما کار گر نمی افتد.

اسفند یار به فریب خود ش‌راازرین می‌آویزد که گر گسار گمان برد که زخم کاری برداشت همینه‌گرگسار تیغ میکشد تا سراسفند یار را ازتن جدا سازد اسفند یار گردنش رابا کمند می پیچد.

چو نزدیك شد راندراندرکمان
بزد بر برو سینهٔ پهلو ا ن
ززین اندراو یخت اسفند یار
بدان تا گما نی بردگر گسار
که آن تیر بگذ شت بر جو شنش
بخست آن کیانی تن روشنش
یکی تیغ الماس گون بر کشید
همیخواست از تن سرش رابرید
نتر سید اسفند یار از گزند
زفتراك بکشاد پیچان کمند
به‌نام جهان آفرین کرد گار
بینداخت بر گرد ن گر گسار
(ص- ۳۰۹)

همانگو نه در هفتخ وا ن وسفرگشایش رو یین دژ گر گسار راکه دربند اوست باخود میبرد و منزل‌منزل وپیش از هر خوانی نخست سه جام شراب به گر گسارمید هد.مستش میسازد سپس باو عده‌های چرب ونرم سخن راست از وبر میکشد ، همانگو نه تا پایان از

گرگسار آگهی هایی‌در باره‌دشواری‌های آینده وچگو نه گی راه بد ست می‌آورد.

نخستین بار با چهار جام پیاپیش‌مست می سازد:

بفر مود تا جام زر ین چهار

دما دم بداد ند بر گر گسار

سپس هر بار سه جام پیهم به‌اومیدهد وجو یای چگو نه گی راممی‌شود:

پس از خوان نخستین:

سه جام میش دادو پرسش‌گرفت

که‌اکنون چه گو یی چه بینـــم‌شگفت؟

پس از خوان دوم:

سه جام می لعل فا مش بداد

چواهر یمن از جام می‌گشت شاد

بدوگفت کای مرد بدبخت‌وخوار

زیدار فردا چه داری بیار

پس از خوان سوم:

می خسروا نی سه جامش بداد

بخند ید وزان اژدها کرد یاد

خوان چهارم ونبرد باز ن جادو:

بداد ش دما دم سه جام نبید

رخش شد به سان گل شنبلید

سیاوش نیز بیگنا هیش راد، برابر سودابه با عمل خو یش‌یعنی گذشتن ازمیان دوکوه آتش ثابت می‌سازد. او مرد صلح ودو ستیست از انرو پیام آشتی را از افراسیاب‌میپذیرد وبا همه پا فشاری کاو س شاه از پر خاش و خو نر یزی‌خودداری مینما ید و تا آخر کمربه‌جنگ نورانیان نمی بندد ، مگر جنگی‌که افراسیاب براو تحمیل مینما یدودر

آن جنگ زنده گی سیاو ش‌پا یان‌می‌پذیرد. سیاوش مرد آبادی وآباد سازیست . زمین در دست اوسیمایش را عو ض میکند . خار ستانها به باغستان بدل میگردد . گنگ دژرا آباد مینما ید:

زسنگ وز کج ساخته وزر خام

وزان گو هری کش ندانیم نام

درخرم بهار سیاوش گرد یاسیاوخش گرد را بر پا میکنند که‌آوازه کاخها و باغها و جویباروکو ی و مبدان آن درهمه توران پخش می شود.

چو آمد بدان جایگه دست‌آخت

دوفر سنگ بالا وپهنا بساخت

زایوان و میدان و کاخ بلند

زپالیز واز گلشن ار جمند

بیار است شهری بسان‌بهشت

بهامون گل و سنبل‌ولاله کشت

برایوان نگار ید چندی نگار

زشا هان واز بزم واز کارزار

نگار سر تاج کاوس شاه

نگار ید بایاره و گرزو گاه

برتخت اورستم پیلتن

همان زال و گودرز وآن انجمن

زدیگر سو افراسیاب و سپاه

چو پیران و گر سیوز کینه‌خواه

بایران و توران بر راستان

شد آن شهر خرم یکی داستان

به هر گو شه یی گنبدی ساخته

سرش رابه ابر اندر افراخته

نشسته سراینده را مشکران
همه جاستاده گوان وسران

سیاوخش گردش نهاد نه نام
همه‌شهر از آن شار سان شادکام
(ص ۱۳۶)

جر یره بزر گترین د ختر پیران به ارادهٔ پدرش به‌زنی سیاوش در می‌آید. سپس پیران و گلشهر زنش‌فر نگیس دختر افرا سیاب رانیز برای دأماد شان میگیر ند تا اوپیوند خو نی با افرا سیاب بیابد وجر یره رانیز راضی می‌سازند .

جریره مانند سایه لطیفی د ر دستان سیاوش افتاده است. او آراسته است، بر تختزر ین‌نشسته‌وتاج گرانبها بر سر دارد. درسیاو خش گرد درمیان حلقهٔ پر ستاران‌به‌ناز وآرامش بسر میبرد، مگر در باره خصلت و شخصیت او چیز ی نمیدانیم . میدان عمل او درداستان محدود است. صرف بچه یی می‌آورد که نامش را فرود مینهند. پس از کشته شدن سو گ گسترسیاوش باپسر ش فرود در کلات بسر میبرد . و همینکه سپاه طوس‌درنزدیکی کلات میر سند جر یره اندك اندك وارد زنده گی فعال دا ستانی میشود .

به فرود مشوره میدهد. رهنمایی‌مینما ید ورسالت مادرانه اش رابا خردمندی انجام میدهد واما باکشته‌شدن فرود این سایه لطیف چو ن آتش جواله یی زبانه میکشد. همه‌پر ستا ران‌را سر میبرد ، همه‌چار یابان را میکشد، به همه گنجهاو بنیاد قلعه آتش میز ند ودر کنار فرزند جوا نمر گش میان صد هـ کشته‌وسو ختهو شعله های آتش دشنه در سینه خو یش فرو میبردوبرای طوس بیداد گرو خود کامه چند جسدو تلی از خا کستر با قی‌می گذارد.

جریره در باز سپین لحظات زندهـگیش مانند اکژزنان شا هنا مه با کنش خو یش نشان میدهد که‌مقاومت‌و شجاعت ورز منده گی پایان

ناپذیری دراوهست، روا ن سرکش‌او گر دن گذاری‌وتسلیم زا نمی‌شنا سدو تا نابودی خو یش می تواند برای اثبات حقانیت و برضد بیداد بجنگـــــد .

جریره بانابود ساختن خود و همه قلعه گیان و قلعه ، مزه کا میابی‌را در دهن طوس به شر نگی‌بدل‌مینمایدطوس راکه ظاهراء پیروز است‌تا بنیاد هستیش شکست مید هد و شکسته می سازد ودر سیمای طوس بیداد رادر هم میکو بد و به زانو درمی‌آورد.

۲ـ بازتاب شخصیت قهرمانان در تک گفتارها

وسیله دیگر تر سیم سیمای قهرمانان در شاهنامه گفتار قهرمانان، داوریها و اظهار نظر ها یشان است با چنان گفته هانیز سر شت، عادات واخلاق قهرمانان باز نمایی میشود. هنگامیکه در باره فلان رویداد به مشوره می نشینند، نظرخواهی مینمایند که کمر رزم ببندند یاصلح پیش گیرند، چگونه وچرا برزمند و چگونه وچرا آشتی کنند. چه چیزی رانیك و چه چیزی رابدمی شمارند، درهمه چنان احوال روشن میشود که دلها و جانهایشان مایل به داد است یا بیداد، گرایش بهخرد دارند یانا بخردانه.

کیخسرو باد شاهی دادور، روشن روان و هوشمند است که جز راه خرد نپوید او که گودرز را بـــه جنگ تورانیان وافراسیاب گسیل مینماید باهمه آزرده گی که درمیانه است به همسویی خردو داد پند میدهد. میگوید که بر زمند تنها با آنانیکه هوای رزم دارند و به آنانیکه

سر جنگ ندارند ، آزاری نر سانند آبادی ها را و یرا ن ننما یند ستم بر کسی رواندار ند، به بدی دست نیاز ند ونام و ننگ را در نظر بدارند.

به‌گو درز فر مود پس شهریار
که:(رفتی کمر بسته کار زار

نگر تانیازی به بیداد دست
نگردانی ایوان آباد پست

به کردار بد هیچ مگشای چنگ
بیند یش از دوده ونام وننگ

کسی‌کو به جنگت نبند د میان
چنان ساز کز تو نبیند زیان

که نپسند داز ما بدی دادگر
سپنجست گیتی و ما بر گذر

چو لشکر سوی مرز توران بری
مکن تیز دل را به آتش سری

نگر تا نجو شی به کردار طو س
تبندی به هر کار بر پیل کوس

به هر کار با هر کسی دادکن))
زیزدان نیکی دهش یادکن،
(ص ٦٤)

طوس مردی خود کامه و جنگباره‌بود ، بهر ه‌یی از خرد ندا شت‌وبا آتش مزا جی در برا بر فرود سخن‌رابه آنجا کشاند که پسر ،دا ماد وجند ین تن ازنبرد ه تر ین‌پهلوانان‌را کشته داد. فرود را کشت و جریره نیز بادیدن جسد فرزند، همـــــه‌بر ستاران و جانوران را از تیـغ کشید، همه گنجها و قلعه را آتشزدوسینه خو یش رانیز با دشنـــه شکافت و بر جسد فرود جان داد.

کیخسرو در جنگ نیز به دادوخرد اندرز میدهد . چه جنگ‌وصلح هردو بایسته است. از هردوگریزوگزیر نیست اما داد گر بدان‌میتگرد که‌انسان‌چه میورزد . برای رضای‌دادگر نباید به بیداد وبدی چنگ یاز ید.

اندزز های اوبه فرامرز نیز سرشار از ار جنا کترین اند یشه‌ها- ست.

آنگاه که کیخسرو به خو نخواهی‌سیاوش لشکر می آراید وهرپهلوان رابا در فش و سپاهش از نظـــرمیگذراند نو بت به فرا مرز میرسد کیخسرو فرامرز را زیاد می‌ستاید وپند ش میدهد:

بدوگفت: (پرورده پیلتن

سر افراز باشد به هر انجمن

تو فرز ند بیدار د ل رستمـــی

زدستان سا می واز نیر می

گنون مرز هندوستان مر تراست

زقنوج تا سیستان مر تراست

بپرداز قنوج و کشمیر وسند

بگیرای سپهبد به هندی پر ند

زتوران سپه هر که آنجا بود

اگر نا توان ور توانا بود

هر آنکس که باتو بجو یدنبرد

سرا سر بر اوز سرانشان‌به‌گرد

کس کو به رزمت نبندد میان

چنان کن که او را نباشد زیان

ترادادم این پادشاه ی‌بدار

به‌هرجای خیره مکن کار زار

به هر جایگه یار درویش باش

همی را دبر مردم خو یش باش

ببین نیك تادو سته‌ارتو کیست
خردمند وانده گسار تو کیست

بیخش وبیا رای وفردا مگوی
چه دانی که فردا چه آید به‌روی

مشو در جوانی خر یدار گنج
به بی رنج کس هیچ منمای رنج

مکن ایمنی در سرای فسو س
که‌گه سندروس است و گه‌آبنوس

زتو نام باید که ماند بلند
مگر دل نداری ز گیتی نژ ند

مرا وترا روز هم بگذرد
دمت چرخ گردان همی بشمرد

دلت شادمان بایدو تن‌در ست
سه دیگر ببین تاچه بایدت جست

جهان آفرین از تو خشنود باد
دل بد سگا لانت پردود باد)

(ص١٦٤)

این اندرز بخر دانه و پد رانه کیخسرو به فرا مرز که‌هرنکته آن به‌خا مه شعرا ی بز رگ روز گاران‌پسین در قا لب های گو نا گـــون شعری ابار بار بیان شده‌است‌نظرات‌خاص کیخسرو را در باره بنیادی ترین مسایل زنده گی بر ملا می‌ سازد.

جنگیدن با آنا نیکه سر جنگ‌دارند ، نه با آشتی جو یان و بی غر ضا ن، زور آوران امروز ین‌را نیز والاتر ین وانسانی تر ین اندرز یست که کم از کم از کشته شدن ملیون هازن وکودك بیگناه‌جلوگیری مینما ید، از وحشت جنگ هامیکاهدواخلاق بشری را تکامل میبخشد .

دیگر، جنگ و کار زار رانبا ید سهل گر فت وزود دست به‌شمشیر

رد. هر گاه چاره دیگر نبود وراه حل‌دیگری سراغ نشد جنگ است، میتوان آتش رزم را بر افروخت امانه زودونه هر گاه .

دیگر، یار درو یشان و نیاز مندان‌بودن و منا سبات جوا نمردانه با مردم‌خویش‌داشتن .تشخیص‌دوستان‌خردمند ودر برابر آنان از پو ل ومال گذ شتن ودربخشش وکسب‌رضای آنان کار را به فردانگذاشتن.

دیگر ،از یادنبردن آنکه زنده‌گی‌انسان نا کرا نمند نیست. درظرف همین زنده گی محدود باید چنان زیست که نام نکواز آدم باز ماند.

دیگر، سه مطلب مهم: نشا ط روان، سلا مت تن وآرمان والا ،که بخاطر ش ملی شا یدتلاش ورزید.

سپس رستم دو فر سنگ‌فرزندراهمرا هی مینما یدواو را پندواندرر میدهد:

بدیهیست که پدر گاه‌پدرودپسر یکه راهی پیکار است پیش ازهرچه در باره زنده ما ندن وپیر وزی او می اندیشد وآنچه میگو ید بدور همین محور میچر خد. دشمن‌راخوارنشمارد . به‌امید دانه به دام‌دشمن نیفتد . آتش خورد راپیش از گزندش خامو ش سازد که هر گاه‌بلند گردد جهانی را بسو زاند . به‌فرجام‌کارها بینند یشد.

پس از آن میخواهد روان او را نیروی رزمیدن ببخشد و بر وظیفه اولینش انگشت میگذارد که گرشاسب عمری داد مردی و پهلوا نی‌داد وآنگاه که پیر شد نر یمان کوپال‌برداشت‌او را گذا شت که آرام زنده گی نماید باپیر شدن نر یمان‌سام یل به‌میدان در آمد ودر فش آزاده گی ودادورزی رابند نگهدا شت‌و از آنپس زال آمدو سام رااز کارزار آسود ه ساخت وخود رکاب‌گران کردوبه نبرد ها رفت . گاه آسایش زال رسیدو مرامی بایست که‌کمند بر کوهۀ زین افگنم وگرز گران بردارم واکنون .

مرانیز هنگام آسود نست

ترا رزم بدخواه پیمود نست

به گردون گردان رسد نام تو

گرآید مرین کاربر کام تو

(ص ١٦٤)

رستم در کنار حر فها پیکه‌باید چون زره و سپر تن فرامرزرااز خدنگ‌بدخواه نگهدارد اندر ز های‌نیز میدهد که‌میتوا ند رهنمای‌اودر آینده باشد و فردا هارا برای‌فرامرزپر از افتخار وسر بلند ی سازد:

به خیره میازار جان کسی

نباید که پیچی زافرا بسی

به هر سو که باشد یکی‌نامجوی

نو ندی فر ست ازپیش پو یه‌پوی

نخستین به‌نرمی سخنگوی‌باش

به‌دا دو به‌کوشش بی‌آ هوی باش

چو کارت به نر می نگرددنکوی

درشتی کن آنگاه وپس رزم جوی

منه تور هی کان نه آیین بـــود

که‌تا ماند آن بر تو نفر ین‌بود

در داد بر داد خوا ها نمبنـــد

زسو گند مگذر نگهدار پند

چونیکی نمایدت کیها نخدای

توبا هر کسی نیز نیکی نمای

(ص ١٦٤)

نظرات رستم و کیخسرو پیرامون‌مبر مترین مسایل زنده گی همسا نی و همگو نی خا صی.دارد.

ونشان دهنده آنست که به سوی خردمندی وداد وبالایی دست داد ورزی بر زمین راه ها موازیست.

سیاوش پهلوا نیست فرو تن وبیزار از لافز نی و خود نما یی.به ویژه گر دن فراز ی وزور آز مایی‌بادوستان وبزر گان خودی راگستاخی وکژراهی وتباه اند یشی میشما رد.سیاوش سخت پا بند اخلاق است. روز یکه افرا سیاب که همواره‌گرا‌میش میداردوسیاوش ازاوآبرووعزت یافته است می خواهد که پیشـــ‌چشم پهلوانان‌باهم گوی وچو گان بباز ند وسیاوش هنر ش رابنماید وی پسند یده نمیبا بدو سر بـــاز مـ نه و میگو ید:

چنین گفت پس شاه تو ران‌بدوی
که:((یاران گز ینیم در زخم گو ی
تو با شی از ین رو ی آنروی‌مـــن
بدونیمه هم زین نشان انجمن))

سیاوش چنین گفت با شهریار
که:((کی باشد م دست و چو گان‌بکار
برابر نیا رم زد ن با تـــو گوی
به‌میدان هماورد دیگر بجـــو ی

از یرا که همراه و یـــــارتوایم
برین‌پهن میدان مـ وار توایـــم))

(ص۱۳۱)

اما افرا سیاب دلیل می آوردواصرا ر می ورزد که پهلوا نان من باید هنر تر ا ببینندو نپندارند که‌یارگزیده من نا قابل است و اما به‌جان وسر شاه کاوس سو گند میدهدتاآنکه سیاوش رابه آن هنر نمایی راضی می سازد، سیاوش با چوگان‌وگوی چنان با مهارت و توا نمند ی بازی مینما ید که افرا سیاب وپهلوانان به آفر ینش زبان برمیگشایند:

به آواز گفتند هر گز سوار
ندیدیم بر زین چنین نا مدار

همانگو نه گا هیکه گر سیوز به‌فر مودهٔ افرا سیاب به سیاو ش گرد به دیدار سیاوش میرود واز دیدن جلو جلال و محبو بیت‌سیاوش میان پهلوانان بخیل وانه یشنا ك میشود که هر گاه سالی بر ایـــن بگذرداو کسی رابه حساب نخوا هدگر فت هم او تخت شا هی داردوهم گنج وهم سپاه ،اما اظهار نمی‌نمایدواند هگین تا فردا تن به‌شکیبا یی میدهد. فردا که در میدان گو ی‌وچوگان سیاوش برو چیره گی‌مینماید، گر سیوز پیشنهاد میکندمد که‌دوال‌کمر یك دیگر بگیر ند واز زیـــن بردارند .هر که توا نست دلا ورتراز آن دیگر شمارخواهد شد اما سیا وش را آن کار پر خا شگو نه‌مینمایدبامهمان در هر حال نا پسنـــد . نمیپذیرد وسر باز میز ند.

سیاوش بدو گفت : ((کین‌خود مکو ی
که‌تو مهتر ی شیر پر خا شجوی

همان اســـپ تو شام اسپ‌منست
کلاه‌تو آذر گشسپ منســـــت

جزاز تو ز توران کسی‌بر گزین
که‌بامن بگر دد تن، از راه کین))

(ص ۱۳۷)

با پا فشاری سیاوش دو پهلوان‌یکی دمو رو دیگر ی گرو ی زره‌به میدان می آینه و سیاوش به آسانی‌بر هردو پیروز میشود تا آنکه در فرجام:

فرود آمد از اسپ و بفشارددست
پرازخنده بر تخت زر ین نشست

بر آشفت گر سیوز از کـاراوی
غمی‌شددلش زردز خسار ا و ی

(ص ۱۳۷)

همچنان آنگاه که نوشیروان اندرز با قیصر روسقیلا را بازمی‌گشاید به پول نیاز شدید دارد یکتن این شهر موزه فرو شی آن مقدار پول را به نوشیروان میدهد. از او میپرسند که در برابر آن مهر یا نی میخواهد از پادشاه چه میخواهد. کفشگر میگوید خواهشی ندارم. تنها پسری دارم که شیفتگی و استعداد فراوانی در او هست یقین دارم که دبیر خواهد شد:

بدو کفشگر گفت: ((یکی خو بچهر
بر تجی بگوی به بوزد جهر
که امروز ما نه مرا کود کیست
که آزار او دادم خوار نیست
بگوی مگر شهریار جهان
مرا شاد گرداند از نهان
که او را سپارم به فرهنگیان
که دارد سر مایه و هنگ آن))

ازاین گفته کفشگر که شاید نخستین بار در زنده گی مجال یافته است تا ازنو شیروان خواهش نماید برمی‌آید که برای او از هر چه و هر خواسته یی گرامی تر آنست که فرزند شش فرهنگی ببار آید و با خامه و کتاب زنده گی بسر برد.

همانسان پاسخ نوشیروان نیز بیانگر دیدگاه اوست که فرهنگ آموزی و دبیری و دانش را شایسته کفشگر بچه نمیداند و برای آنکه به خواست کفشگر حتی گوشش فرا نداده فرمان میدهد که پول اورا بزودی بازگردانند زیرا به پنداشت او:

که چون کفشگر بچه گردد دبیر
هنرمندو با دانش و یادگیر
چو فرزندما بر نشیند به تخت
دبیری بباید شش پیروز بخت

هنر یا بد او بخرد مـــو وه‌فرو ش

سپارد بدو چشم بینا وگوشـــی

بد دست بخرد هنـــد مرد نژاد

نماند جز از مسرزیست و بیرد باد

شود پیش او خوار مـــردم‌شناسی

چو پاسخ دهدزو نیا بد سپا سی

بما بر پس از مر گ نفرین بود

چوآیین این روز گار این بود

(ص ۳۷۲)

کیقباد پس از آنکه به پاسخ نا مهٔ‌پشنگ بااو پیمان آشتی بســـت‌در آستخر بر تخت کیان بنشست ومهتران‌را فرا خواندو در باره آیین جهانداری خو یش چنین سخن‌راند:

ـجهان کران تا کران زیر فر مان‌من است. درین قلمرو هر گاه پیلی باپشه کینه جو ید رخنـــه به‌دادودین به شمار آید. در دنیا تنهاراستی را خواستارم که‌نا راستی خشـــم‌خداوند رابار می آورد. اگر من دادو رزم و تن به زحمت دهم کشور بیاساید.

بدانید که همهٔ آب و خاك گنـــج‌قباد است. همه پاد شا هان لشکـر اوست و هیچ فر قی میان سپا هی وشهری نبا شد. همهٔ مردم بایددر پناه‌جها ندار زیند و همه با ید خردمند و بی آزار به سر برند. آنکس که دارد بخورد و دیگران را بلهد وخوراك‌سپاه‌رامن مید هم. و آنا نی که در مانده اند واز کار تو شـــهٔ‌زنده گی بد ست آورده نمیتوا نند از هز ینهٔ پاد شا هی روز ی خوا هندبرد.

دراین گفته ها سخن از همز یستی‌میرود وحقوق اتبا ع که بر پایـــهٔ برابر ی گذ اشته باشند و هیچ گروهی‌دیگررامتیازی نامو جه نباشد.سخن

از خردمند زیستن و بی آزار زیستن است که جامعهٔ انسانی را یگانه راه رهائی شبختی تواند بود و سستن از حق اجتماعی از کار باز مانده گان و افتاده گان میزود که از هزینهٔ بیت‌المال باید بخورند و بپوشند.

نظر عباد در بارهٔ اجتماعی نداری روشن و خردمندانه است و درك لازم حقوقی از حق زیستن، حق کار، حق در امان بودن و وجایب اجتماعی در برابر دیگران، نیاز مندان و آنانیکه کاری از دستشان ساخته نیست در سخنان او باز تاب یافته است.

۳ـ توصیف قهرمانان از زبان خودشان

در بسا جا یهای شا هنا مه قهرمانان در بارهٔ خود سخن میگویند. میگو یند که چه ضعف و نا توا نی‌دارند و چه نیرو و توانایی، همچنان سر گذ شت خو یش را با تفصیل یا اجمال قصه میکنند ور خداد های زنده گی خو یش را یاد می آور ند. همهٔ چنین گفتار ها در شنا خت قهر مانان خواست و تمایل شان و پیشبینی رو ند داستان خوا ننده را مدد گاری مینما ید.

هر چند بیشتر از خود سخن گفتنها به خود ستا یی ور جز خوانی می انجا مد اما در آن رجزخوانی ها نیز حقا یقی که به درد رو شن شدن سیمای قهر مان بسیار میخو رد یافته میشود.

رجز خوا نی واز نام و نام پدرو نژاد و تبار خویش دم زدن پیش از آغاز رزمها می آید. نمو نه های بر از ندهٔ آن را در شا هنا مه فردوسی در رزم رستم و اسفندیار میتوا ن یافت:

آنگاه که اسفندیار رستم را به میهمانی فرانمیخواندورستم خشمناک به لشکر گاه اسفندیار می آیدسخنان طعنه آمیز میزند واز پهلوانی ونام ونشانش سخن میگوید.

پیش از آن در دو جای یکی دربرابر بهمن ودیگری به پاسخ اسفندیار که به رستم گفته میشود تا بند برپای نهدو به در بار گشتا سپ شاه برود رستم تاکید میورزد که هر چه گویندمی پذیرد اما از بند ننگ دارد.

به بهمن میگوید:

اگر چرخ با من بپیچد دوال
به گرز گران نش دهم گو شمال
ندید ست کس بند برپای من
نه بگرفت شیر ژیان جای من

همانگونه به اسفندیار نیز میگوید:

زمن هر چه خواهی تو فرمان کنم
زدیدارت آرامش جان کنم
وگر بند کژ بند عاری بود
شکستی بود، زشت کاری بود
نبیند مرا زنده با بند کس
که روشن روانم برینست و بس
مرا سر نهان گر شود زیرسنگ
از آن به که نامم براید به ننگ

ما همه گفته های رستم رانیاورده ایم. دراین بیتها اندیشهٔ محوری سخنان او باز تاب یافته است، فلسفهٔ زنده گی و پهلوانی او که آزادی و آزاده گیست. آزادی داد است و در بند آمدن بیداد و ننگ و همینکه هرگز در زنده گی او را در بند نخواهندیدو صرف همین مطلب باعث روشنی روان اوست.

دراین ترا ژیدی اسفندیار نیزدربارهٔ خود ودوده و تبار خود سخن میگوید.

گفتن نام خودو یاد آوری از تبارونژاد خویش و پهلوانی و کند آوری دودهٔ خود در نبرد ها رسمی بوده است پذیرفته . پهلوانان رانشنا سد به جنگش بر نمی آید.هرگاه دو پر خاشگر برابر می ایستند نخست نام خویش را بر زبان‌می‌آورند.

مثلا بیژن در شبستان منیژه در میان سه صد دختر بار باب ولبیدو سرود آرمیده است که گرسیوزبراوفرا میرسد و خفتهٔ مهای تلخ نوشی مینما ید .در آن لحظه های دشوار بیژن دستپا چه میشود که با دست خالی چسان به نبرد بر خیزد، امابه‌یادش می آید که ازدیر باز خنجری درساق موزه نهفته نگهیداشت .

بزد دست و خنجر کشید از نیام
در خانه بگرفت و بر گفت نام
سر پهلوانان و آزادگان
که من‌بیژن نم پور کشواد گان
ندرد کسی پر ست بر من مگر
همی سیر ی آید تنش را ز سر
وگر خیزد اندر جهان رستخیز
نبیند کسی پشت من در گریز
(ص ۲۲۸)

مگر پوز شخوا هی کاوس‌از رستم‌پس از آنکه بر او خشم میگیرد که چرابه جنگ سهراب بی درنگ نشتافته‌استو سخنان در شت‌و خلنده ازوی می شنود دیگر رجز نیست. اعتراف به ضعف طبیعی خویش است:

چو از دور شه دید بر پای خاست
بسی‌پوزش اندر گذشته بخواست

که ((تند ی مرا گو هر است وسرشت
چنان‌رست باید که یزدان بگشت))
(ص- ۱۱۰)

کاوس مرد یست تند مزاج که‌زوداز کرده پیشمان میشود و چنا نکه گرد رزودیگر پهلوا نان پســـــ ا زخشمگین شدن رستم و بیرون آمدن اواز بار گاه کاوس به قصدزابلستان‌برای دلجو یی او میرو ند به ا و میگو یند:

تودانی که کاوین را مغز نیســت
به تیزی سخن گفتنش نغز نیست

بگو یید مبا نگه پشیمان شـــود
بخو بی ز سر باز پیمان شـــود

تهمن گر آزرده گـردد ز شاه
مرا یرا نیان را نبا شد گنـــاه
(ص ۱۱۰)

در داستان سیاوش پیرا نو یسه‌به سیاوش اندر ز میدهد که پس از کاوس تخت و تاج ایران ترا ست‌وافرا سیاب رانیز جز تو کس‌نیست هر گاه فر نگیس دختر افرا سیا ب رابه زنی بگیر ی همه‌توران زمین نیز زیر نگین تو خواهد شدسیاوش‌در پاسخ بی پروا یی خو یش را به پادشا هی ودارا یی و مال بیان میدارد و میگو ید که زنده گی‌بی‌جاه وجلال‌ودر گو شه یی با جر یـــره‌دختر پیران آرزو ی اوست:

سیاوش به پیران نگه کردوگفت
که:((فرمان یز دان نشا یید نهفت

اگر آسما نی چنینســـــت رای
کسی‌رابه‌رازفلك نیست پـــا ی

ولیکن مرا با جر یـــــره‌نفس
به‌آید نخوا هم جز او هیچکس

نه در بند گاهم ،نه در بندجاه
نه‌خورشیدخواهم نه رو شبن کلاه
بساز یم با هم به نیکاو به‌بد
نخواهم جز او گر به من بلدر سد.

سیاوش به را ستی از قهر مانان‌آزاده شا هنا مه است که با سیرت درو یشا نه و بی ادعا دربندجاه وکلاه نیست. او نه به تخت باد شاهی افرا سیاب چشم دو خته‌است ونه طمع تاج پدر را دارد. سیاوش ازین نگاه شخصیت مقابل اسفند یاراست ، هما نگو نه‌اسفند یارو گشتا سپ این پدر و پسردر حر ص باد شا هی و آرزوی تصا حب تخت و تاج پدر همسان و همر نگ اند.

بنابر آن داور ی قهر ما نا ن شا هنا مه در بارهٔ خود شان‌دو گونه است:

یکی، رجز خوا نی ها که باوصف‌باز تاب حقا یقی از سر شت،اخلاق وسر گذ شت قهرمانان جنبهٔمبالغه آمیز و خود ستا یی آن میچر بد ودر شناخت عادات و خصلت ها ی قهر ما نان با احتیاط میتوا ن بدان نگر یست.

دیگری، گفته ها ی اعتراف گونه‌است که راز ها یی از سلوک‌واندیشهٔ قهر ما نان را به صور تی‌که سزاوار اعتماد و اطمینان میباشد، هو یدا میسازد، چنا نکه درگفته های کاوس شاه و سیاوش نمونه های آنرا از نظر گذراندیم.

۴ـ وصف یک قهرمان از زبان دیگری

در شاهنامهٔ فردوسی مواردی هست که قهرمانان زبان به داوری در بارهٔ شخصیت، کنش و واکنش یکدیگر می گشایند. این داوریها هر چند گاه هگاه زیر تاثیر رخداد معینی که داوری کننده نسبت به آن برخورد خودش را دارد، یعنی خشنودی یا ناخشنودی داوری کننده از روش قهرمان مورد نظر صورت میگیرد، مگر با آنهم ابعادی از شخصیت قهرمانان به همین شیوهٔ روشن میگردد و یا خصلت هاییکه در کردار قهرمانان باز تاب یافته است در داوریهای دیگران به تاییید میرسد.

کیخسرو برای خونخواهی سیاوش لشکری به سردار ی طوس سوی تورانزمین میفرستد. وباربار گوشزد مینماید که از راه کلات وجرم نروند که آنجا فرود پسر سیاوش برادر کیخسرو با مادرش بسر میبرد. آنان آب و آبادانی و پهلوانان وسپاه گرانی دارند ونیز

از اینسو کسی را نـــمی شناسند.هر گاه آتش نبرد بااو در گیردکار خامی باشد وننگ آور، که بـــــه‌خونخواهی سیاوش تیغ‌برروی‌تخمه اوکشیده شود.

طوس خلاف رای کیخسرو از همان راه میرود و فرود به‌مشوره مادرش با تخوار که یکایك پهلوانان‌ایرا نی را می شنا سد بر کو هی بلند بر می آید.وبه تما شا ی سپاه‌طوس می‌پر دازد . طوس بهرام را میفر ستد که ببیند بر فراز کوه‌چه‌کسانی اند وچه میخواهندودستور میدهد که مگر باز بان تیغ و سنان‌سخن نگو ید .بهرام بر ستیـــــغ کوه میر سد. فر ود از تخوار دربارهٔاو میپر سد اما تخوار میگو ید که‌یك این‌پهلو ا ن را نمی شنا سم.ازهمان‌گودر زیان خواهد بود. بباش که‌از خودش بپر سیم . بهرام همینکه نزدیك می شود سخن پر خا شگرانه آغاز مینما ید ،اما فرود اورا بـــه‌نر می ونرم شدن میخوا ند . فرود از سرداران سپاه و پهلوانا نمیپرسد. بهرام از طوس و زراسپ‌وگود رزو رهام وگیوو شیدو ش وگرگین‌وفرهاد وگستهم و گژدهم وفریبرز وبیژن واشکش یکا یك نام میبرد. در پایان فرود می پر سد که‌چرا از بهرام نام نبردی؟ مگر او کجا ست؟ بهرام را شگفت آمده میپر سدکه نام بهرام رااز که‌شنیـــده‌است . فرود می گو ید که‌ازمادر م. مادرم گفت که بهرام‌و زنگه شاوران‌برادران پدر تواند. بهرام شادمانه میپر سد که هر گاه فرود پســـرسیاوش‌است با زویش را نشان بدهد:

((فرودی توای شهر یـــارجوان
که‌جاوید بادی و روشن روان ؟))
بدو گفت : ((آر ی‌فرودم درست ،
که‌از آن سر افکنده شا خی بر ســت
بدو گفت بهرام : ((بنمای تن
نشان‌سیاو خش بنما به مـــــن))

ببهرام بنمود بـــــا زو فرود
زعنبربه گل بر یکی‌خال بـــــو د
کزان گو نه پیکو به پر کـــارچین
نداند نگار ید کسی بر زمیـــــن

کاکاو برادرزاده بز سنگی می نشینند . فرود شا د مانیش رااز دیداز کاکا یش بیان میدارد ومیگو ید که میخواهد مهما نی بزر گـــی برای طوس بر گذارد نما ید که یك هفته مهمان او با شد وبه‌روز هشتم‌فرود نیز با سپاه‌طوس به خو نخواهی پدر را هی رزم گردد. اما بهرام میگو ید که طوس نمی پذیرد. او سر جنگ دارد زیرا که مرد خودرای و گمراهیست به‌ویژه‌که با گود رزیان میانهٔ‌نیك ندارد. او باد شا هی را برای فر یبرز میخوا ست‌و نو در پان را سزاوار تا ج‌و تخت میدانست. هر چند بهرا م‌زیرتاثیر رخداد سر کشی طو س از پذیرش باد شا هی کیخسرو قرارارد، و میگو ید:

که خود کامه مردیست‌بی‌تارو پود
کسی دیگر آید نیا شد در و د

وادیگر که با مادلش نیست‌راست
که شا هی همی‌با فر یبرزخواست
(ص ۱۶۷)

مگر میبینیم که طو س با خود سری بیش از حد وخود کامه گی شیطا نی ، ریو نیز وزراسپ پسرخویش رابه کشتن میدهد و باعث کشته شدن فرود، مادرش ، تمـــام‌بر ستا ران دژو آتشسوز ی آ ن بدست جریره می شود . چنـــان‌تباهی بار می آوردکه خود بر آن اشك میر یزد وهمه پهلوانان سپاه‌زبان به ملا متش میکشایند و او:

زشرم‌او بپاسخ نیاورد لب
به غم درهمی بوداو روزوشب

اما فر نگیس در میان دیگـــــردختران افرا سیاب چگو نه دختر

پست؛در بارهٔ زیبا یی روی وپاکیزه‌گی روان او تنها از گفته ها ی پیران به سیاوش میفهمیم و بس‌به‌جز داوری پیران در بارهٔ او دیگر فر صتی برای شناخت‌وی وویژه‌گی‌های او وجود ندارد.

فرنگیس بهتر ز خو بان او ی
نبینی به گیتی چنان‌روی‌و موی
به بالا زسرو سهی بر تر ســـت
زمشك سیه بر سر ش‌افسرست
رخش زا توا ن کرد نسبت به ماه
اگر ماه دارد دو زلف سیـــاه
هنر ها ودانش ز دیدار بیشـــ
خرد را پر ستا ر دار دبه پیش
زتوران جز او نیست انبازتو
نبا شد کسی نیز د مساز تـــو
زافرا سیاب ار بخوا هی رواست
چنان‌بت‌به کشمیر وکابل‌کجاست
(ص ۱۳۳)

پیران و یسه از سپهداران افرا سیاب را می شناسیم . هما نکـــه جان پیژن را از مرگ نجات داد، همانکه با سیاوش نکو یی ها ی پدرانه نمود. پس از کشته شد ن سیاوش، همانکه فر نگیس را که‌به پدرش در شت و ناسزا گفت و افرا سیاب امر کرد تا سر ش را بترا شند و به زندان افکنند، ازآن‌بی آبرو یی وار هانید. کیخسرو را دور از گز ند افرا سیاب بد ســـت‌شبا نان پرور ش نمود و به‌جوانی رساند. همه کردار های نیك پیران‌در جایی باز از زبان افراسیا ب تأیید میشود.

آنجا که پشنگ پسر افرا سیاب‌پس از چهار روز جنگ با پهلوانان ایرانی از افرا سیاب اجازت‌میخواهد‌تادر قلب سپاه ایران بتازد و رزم

راینسره سازد . اما افرا سیاب اندرزش میدهد و به شکیبا یی فرا میخواند، چه تو را نیان پهلوانا ن خـو بی را کـشته داده اند وازآن میا ن از پیرا ن سخن میراند :

وابکن تودانی که پیرا ن گر د
به گیتی همه راه نیکی سپـرد
تبدر دلش کژی وکا ستی
نجستی به جز خو بی و را ستی
همان پیل بد روز جنگ اوبه زور
چودر یادل ور خ چوتابنده هور

همچنان از زبان رستم میدا نیم که چهرهٔ او به سام همانند بوده ا ست یعنی با موی سر خو روی سرخ، چنانکه گاه پد یرا یی زال از سام رستم می گوید:

که ای پهلوا ن جهان شاد با ش
چوشاخ توام من تو بنیاد با ش
یکی بنده ام پهلوا ن سـام را
نشایم خورو خواب و آ ر ام را
همی اسپ وزین خواهم ودرع وخود
هم از تیر ناوك فر ستم در ود
سردشمنان را سپارم به پـای
به فر جها ند ارو زور خـدای
به چهره تو ما ند همی چهـره ام
مگر چون تو باشد همی زهره ام
(ص ٦٥)

فردوسی دیگر در هیچ جا ی شا هنا مه از چهره سام سخن نمی گوید. تنها همین یك بیت گفتار رستم کا فیست که خواننده بتواند صورت سام رادر خیال مجسم سازد.

همچنان افرا سیاب به زور بازوی رستم اعتراف مینما ید کـــه د و نخستین نبرد باوی که هنوز تهمتن نو جوا نی بیش نبوده است افرا سیاب را از زین بر کنده بر زمین زده بوده است ، چنانکه با خبر یافتن از لشکر ایرا نیان به خوانخوا هی سیاوش در برابر مو بدان در دان بیان میدارد که:

اگر رستمست آ نکه من دیده‌ام
بسی ازنبرد ش بپیچیده ا م
یکی کود کی بود بر سان ئـــی
که من لشکری برده بودم به زی
بیامد چنا نم ززین بر گر فـت
که ما ند نه ند گردان بدودر شگفت
کمر بند بگسست و بند قبـــا
بیفتادم از چنگ او زیر پـــــا
چنین دستبرد و را دیده ا م
زکار آگها ن نیز بشنیـــده ام

افرا سیاب یل که بادلیر ی و کند آوری باعث افتخار پدر و ده و مان خویش است هنوز در زمان پادشاهی پشنگ خوا ستار نبرد با ایرا نیان می شود، تانبرد های منو چهر را پاسخ گو یدو خون نیای خو یش تور را بخواهد.

دراینکه وی پهلوا ن زور مندو نتر سی است ودر میان گردان تورا نی برازنده گی دارد شکی نیست، اما رستم نیست که هر گز و در عمر بند پایش را نسو ده با شد. بیژن نیست که هر گز رو ی ازهما ورد بر نتا فته باشد . افرا سیاب بار بار ازآورد گاه گر یخته است وبار بار پیمان بسته و شکستـــه است. طور مثال گا هیکه افرا سیاب پولاد و ندرا به نبرد با رستم فرامیخواند پیمان میبند ند، یعنی سران سپاه ایران و توران پیمان میبند ندکه به کمک هیچکدام نشتا بند و

بگذارند که هردو پهلوان تن به‌تن‌زور آزمایی کنند، مگر گاه‌یکه افرا سیاب می بیند که رستم پیروزخواهد شد پسر ش شیده را می گمارد که برود و به زبان تر کی پولادو ند رابگو ید که هنگام‌کشتی یا خنجر کار رستم رابسازد.

شیده آن کار را خلاف پیما ن میداند ونمی پذیرد اما افرا سیاب نا جوا نمردا نه به میدان میتازد و به پولادو ند همان نا ستوده حیله راگو شزد مینما ید که باعث‌اعتراض‌گیو می گردد. اینست سخنا ن شیده به پدر پیمان شکن:

چنین گفت شیده که پیمان شاه
نه‌این بود بااو به پیش سپاه
چو پیمان شکن با شی و تیزمغز
نیا ید زپیکار تو کار نغز
تواین آب رو شن مگر دان سیاه
که‌عیب آورد بر تو برعیب خواه
(ص ۲۱۰)

به‌این ضعف شخصیت افرا سیاب‌کاوس شاه نیز اشاره پی دا رد. بدانگاه که از لشکر کشی تو رانیان‌آگهی میبا بد انجمن آرا سته بزرگان سپاه را هو شدار مید هد ودر باره‌سر شت افرا سیاب می‌گوید:

بدیشان چنین گفت کافرا سیاب
زباد وزآتش ، زخاك وز آب
همانا که یزدان نکرد ش‌سرشت
مگرخود سپهر ش دگر گو نه کشت
که‌چندی به سو گند پیما ن کند
زبان را به خو بی گرو گان کند
چوگرد آورد مردم کینه‌جوی
بتا بد زپیمان وسو گند روی
(ص ۱۲٤)

در بارهٔ شخصیت طوس درگذشته از زبان بهرام پسر کاوس شاه وبرادر سیاوش اند گی‌دانستیم‌اکنون ببینیم که کیخسرو چه شتا ختی از این پهلوان سر کش پیر دارد.

آنگاه که طوس سپاه را به‌کاسه‌رود بردو صد ها جنگ آور رابه کشتن داد نامهٔ کیخسرو به‌فر یبرزرسید که در فش و کوس وفرما ندهی سپاه را از طوس تسلیم‌شوو خودش رابه بار گاه گسیل‌دار.

در آن نامهٔ از نا فر ما نی طوس‌نوشته بودواینکه چرا از راه کلات رفت‌و فرود را کشت؛ صد ها پهلوان را تباه ساخت، که‌اوشایسته سالاری سپاه نیست ، وی از بن نمیداند که‌این لشکر که‌او راسپرده شده‌است برای چیست:

اگر پیش از ین او سپهبد بدست
به‌کاوس شاه اختر بد بد ست

به رزم اندرو ن نیز خوا ب‌آیدش
چوبا می نشیند شتا ب آ ید شس

(ص ۱۷٤)

وآنگاه که طو س خود با نوذ ریا نش به بار گاه کیخسرو و حاضر شد، کیخسرو به کشتن تهد یدش‌نمود اما به خاطر ریش سفیدواینکه از تبار منو چهر بود از کشتنش‌در گذ شت‌و جزای خانه نشینی داد:

نژاد منوچهر وریش سپید
ترا داد بر زند ه گا نی امید

وگر نه بفر مود می تا سرت
بداند یش کردی جدا از بر ت

برو جاودان‌خانه زندان‌تست
همان گو هر بد نگهبان تست

(ص ۱۷٤)

فرود بر ستیغ میپیندد کوه سیاوطوس را نظاره مینماید . طوس پیام هو ستانهٔ او را نمی پذیرد پهلوانان را به دستگیری او می‌گمارد . ریو نیز راهی نبرد با فرود میشود . فرود از تخوار می‌پرسد که این کیست؟ ببین اگر بشناسی. تخوار می گوید:

«این ریو نیز نام دارد. چهل خواهر داردو یگانه پسر خانواده است، آذر میست فر پیکار، محیل وچابک پلوس اما جوان و هنرمند. داماد طوس است.

چنین داد پاسخ مر و ر اتخوار
که:((این ریو نیز ست گرد سو از
چهل خوا هر ستتش چو خرم بهار
پسرخود جز ین نیست اندر تبا ر
فر یبنده و ریمن و چا پلو س
جوانو هنر مندو دا ما د طو س))

بدینگو نه جا لبتر ین آگهی ها در بارهٔ پیو ند ها، خصلت هاو عادات ، گذ شتهو سر گذ شت قهر ما نان توا نمندی و نا توا نی های شان از خلال گفته های دیگران دیگر قهر ما نان شا هنا مه بدست می آید که برای شناخت دقیق و روشن قهر ما نان کلو آیی ار جناك دارد.

۵ـ وصف قهرمانان به‌زبان داستانسرا

فردوسی در کنار بهره گیری ازدیگر شیوه ها در جا های لازم خود نیز به وصف قهر ما نانش‌دست می یازد . ظا هراء چنان مینما ید که همه جا گنداوران شا هنا مه‌کوه‌اندو دیو. اند ودیوا فکن‌اندو دشمت اندو در خت اند و شیراندو شیرـاوژنند ودر نبرد ها مشنیه به شان اژدها ست و پیل د مانست و پلنگ‌خشمگین است، اما باو صف تصویر های ها پیر بو لیك که ویژهٔ حماسه‌سرا ییست فردوسی در کارتصویر وتو صیف قهر ما نان دقت خا صی‌دارد. چنان دقتی که در تاریخ‌ادبیات پارسی در ی قطعا بینظیر است. دقت‌فردوسی‌درین‌زوا یه‌کارهما نا باسه ویژه گی خلا صه میشود: یکی ، وصف های پهلوا نان نظر به‌وظایفی که بردوش دارند یا وظا یفی کـــه‌حماسه بر دوش شان گذ اشته است حدود و مرز های معینی دارد.وصف‌رستم با اسفند یار فر ق دارد از وصف‌اسفندیار باسهراب وسهراب باسیاوش و آن بازال وهمچنـــان

دیگران و دیگر اینکه بیشتر تو صیف ها از چشم دیگری صو رت میگیرد نه مستقیما از نگاه خودفردوسی.

بهمن پیام اسفند یار را بـــــه رستم میبرد .رستم به شکار گا ـ هست . به رهنما یی زال به شکار گاه میرود. شکار گاه در دا منهٔ کوهی افتاده است. بهمن از فراز کوه رستم را می بیند:

یکی مرد همچو ن که پیستو ن
در ختی گر فته به چنگ اندرون
یکی نره گوری زده بر در خت
نهاده برخو پش کو پال ور خت
یکی جام پر می بد ست دگـــر
پرستنده بر پای پیشش پپســر
(ص۳۲۲)

چنین تصو یر ی ویژهٔ رستـــم است و هرگز در بارهٔ دیگر قهرما ـ نان چنین وصفی را در شا هنا مه نمیخوا نیم، هما نگو نه‌رستـــم گا هیکه به خر گاه اسفند یار میرودسپا هیان‌اوبا دیدن رستم به‌شگفتی اندر می شو ند . فردوسی از نظـرسپاه اسفند یار به رستم مینگرد:

همیگفت هر کس که این نامدار
نماندبه کس جز به ستـــام سو ا ر
برآن کو هۀ زین کـــــه‌آهنست
همان‌رخش گو یی که اهر یمنســـت
اگر هم نبرد ش بود ژ نـــده‌پیل
بر افشان تو برتارك پیل‌نیل
(ص ۳۲۵)

گا هیکه رستم بیژن را از چاه میکشد، فردوسی از چشم رستـم به تر سیم سرو صور ت بیژ ن میپر دازد:

برهنه‌تن‌و مو ی و نا خـــن‌دراز
گدازنده از در دو رنج و نیـــــا ز
همه تن پر از خو ن و رخسارزرد
از آن‌بندو نخچیر (زنجیر) ز نگار خـــو رد
خرو شید و ستم چو او ر ا بدید
همه‌تن در آهن شده نا پـــد یـــد
(ص ۳۲٦)

گیو به جستجو ی کیخسرو به‌توران میرود واو را در کنارچشمه یی میبیا بد. فردوسی از نگاه گیو به‌توصیف کیخسرو میپر دازد:

یکی چشمه دید رخشـــــا ن زدور
یکی‌سرو بـالا د لا زا م پـــور
یکی جام می بر گر فته‌بـــه‌چنگ
به سر برزده دستهٔ گل بر نگـــه
ز با لای او فـــرهٔ ایـــز دی
پدیدآمد و را یت بخـــــر د ی
تو گفتی سیاو خش بر تخت‌عاج
نشستست‌و بر سر ز پیرو ز ه‌تـــا ج
همی بو ی مهر آید از روتاو
همی‌زیب تا ج آید از مـــــو ی‌او
بد ل گفت گیو این بجز شاه‌نیست
چنین‌چهره جز در خور گاه نیست
(ص۱۵)

گاهیکه زال به‌دید ار رودا به‌دختر مهراب شاه کابل میرود .رودا به بربام استوزال در کو چه. زال‌میخوا هد که رودا به چاره یـــی بسازد تا او نیز بر بام کاخ برشود.رودابه دستمال گلنارش را از سر می گشا ید وگیسو ان خم اندرخمش‌ازارها مینما ید وزال را میگو ید

که از گیسوان او گرفته فرا آید زال سر زلفش را چنان میبوسد که صدای بوسه اش را رودابه از بام می شنود. سپس کمند می اندازد و بالا میرود. گاهیکه درخانه نگار دو دلداده برابر هم نشسته اند، فردوسی رودابه را از نگاه زال توصیف مینماید:

شگفت اندر آن ماه بدزال زر
بدان روی و آن موی و آن زیبوفر
ابا یاره و طوق و با گوشوار
زدیبا و گوهر چو باغ بهار
دو خسارہ چون لاله اندرچمن
سرجعد زلفش شکن بر شکن

همانگونه زال از نگاه رودابه توصیف میشود:

همان زال با فرشاهنشهی
نشسته بر ماه پا فرهی
همایل یکی دشنه اندر برش
زیاقوت سرخ افسری برسرش
زدید نش رودابه می نا رمید
بدز دیده دروی همی بنگرید
بدان شاخویال و بدان فروبرز
که خار ا چو خار آمدی زو به گرز
(ص ٥٤)

همانگونه تهمینه دختر شاه سمنگان شبها هنگام وارد خوابگاه رستم می شود. بهره یی ازشب گذشته درآهسته باز می شود و کنیز کی شمع در دست بر بالین رستم می آید و تهمینه از دنبال او:

دوابرو کمان ودو گیسو کمند
به بالا به گردار سرو بلند

دوبرگ گلشن‌سوسن می‌سرشت
دوشمشاد عنبر فرو ش از بهشت

بنا گوش تابنده خور شیدوار
فروهشته زو حلقهٔ گو شوار

لبان از طبر زد زبان ازشکر
دهانش مکان پند و گهر

ستاره نهان کرده زیرعقیق
توگفتی و را ز هره آمد رفیق

دورخ چو ن عقیق یما نی‌رنگ
دهان‌چون دل عا شقان گشته تنگ

روانش خرد بود و تن جان‌پاك
توگفتی که بهره نه‌دا ده ز خاك

ازوز ستم شیر دل خیرممانند
بروبر جهان آفر ین را بخوا ند

(ص ۱۰۵)

میرسیم به سو مین ویژه گی توصیف و تصو یر قهر ما نا ن شا هنا مه که خلاف آنچه مینما یدهمه کلی گو یی و خاکه های‌مشابه وهمگون‌نیستند . فردو سی هنرمندیست در تصو یر مشخص‌قهر-مانان چیره دست ودراین زمینه‌بیشتر وا قع گر است، بیشتر نگر شی عینی دارد تا ذهنی ، بیشتراز قهر ما نا نش ساز کاربانقشی شان در داستان تصاویر عینی‌میکشد ـوصف ها یی به ست‌میدـ هد که‌در میان اتبوه یلان بتوا ن‌آن‌یکی را در ذهن مجسم ساخت.

سر خه تو رانی پسر افرا سیاب‌بدست رستم اسیر می شود وفردـ وسی باز مانند نمو نه های گذشته‌سرخه‌را زنگامرستم تو صیف مینما ید:

به سر خه نگه کرد بسیلتن
یکی سرو آزاد به در چمن
برش چو ن بر شیر ور خ چون بهار
زمشك سیه کرد ه بر گل نگار
(ص۱٤۷)

سر خه چنا نکه از تو صیف فردوسی بر می آید جوا نیست تناور وبلند بالا وزیبا روی و تازه ریش وبروت کشیده. چنا نکه او خود نیز پوز ش خواهان به طو س میگو ید:

ببخشا ی بر نو جو انی من
بدین بازو ی خسرو ا نی من
(ص۱٤۷)

همچنان از تو صیف فردو سی می فهمیم که طو س گاه جنگ با فرود ریش سفید داشته است .بفرمان طو س گور ی بر ستیغ کوه میکنند. تخته زرین ئه آن میگذارندوبر آن جو شن، تیغ، گرز و کمربند فردو را جای میدهند و فرود و درکنارش زر سپ ور یو نیز ر امیخوا بانند.:

سپهبد (طو س) بر آن ریش کافور گون
ببارید از دیده گا ن جو ی خو ن
(ص۱۷۱)

وهمین ریش سفید بودن طو س به زبان کیخسرو نیز تا ئیدمیشود، آنجا که طوس سپاه را به کا سه رود می کشد و هزاران تن سر باز ایرانی را به کشتن میدهد کیخسرونامه یی فر ستاده او را از سا لاری سپاه سبکدوش می سا زد. از آن پس طو س به در بار کیخسرو حا ضر می شود و کیخسرو او ر ا نکو هش و نفر ین مینمایدومیگوید هرگاه رعایت ریش سفید ت نمیبودمیفر مودم که سر ت را جدا سازند.

بدینگو نه در کنار دیگر و سایل‌وافزار تصو یر و تجسم و معر فی قهـر مانان، از زبان دانانسرانپـزبا سرو صولت و اخلاق و نـیات کرکتر های شما هنا مه میتوا ن آشناشدودر این تو صیف ها نیز همان دقتّ شمار گرانهٔ همیشهٔ گی‌فردو سی منعکس میباشد.

نکته باز پسین دراین باره آنکه فردوسی در تو صیف قهر ما نان اصل توارث را نیز در نظر میگیردبدان معنی که رستم به سام‌ـنیای خویش مینما ند وکیخسرو به پدر خود سیاوش‌و جریره‌همان مهر بانی وقلب پرمحبت پیران و یسه را داردوهمچنا نکه پس از زاده شد نرستم پیکر او را از حر یرو جا مه ها می‌ساز ند و نزد سام می بر ندو....

ابرسام یل موی بر پای خاست
مرا ماندااین پر نیان گفت‌راست
اگر نیم از ین پیکر آید تنشـــ
سر ش ابر سا ید زمین دامنش
(ص٦٥)

اتکای فردوسی در قهرمان نگار ی‌به نژاد وگو هر یاورا ثت با این گفتهٔ پیران و یسه نیز تا ئید می شود:

کسی کز نژاد سیاو ش بـــود
خردمند و بیدار و خا مش بود.

سیاوش زاده گان سیماو اخلاق‌سیاو شس دارندو کاوه زادان‌جسارت ودلیر مرد ی و خرد گرا یی کاوه‌راهمانگو نه که نر یمان و سام‌وزال ورستم و سهراب همه تا حدود ی‌آهسته اندو باد لی مهر پذیر.همه سر بلندی و آزاده گی را بالاترازهرداشته یی می شمار ند همه خدا جوی وخداپرست‌اند وهمه‌نرم‌دل‌وپرعاطفه اند. همه فرو تن اندو مردم دوست و نا ساز گار با جنگـــوخو نر یزی. بیشتر متمایل به‌بزم اند تابه رزمهای خود خوا ها نـــه‌زور آورا نه‌و بیداد گرانه .

٦ـ راهجویی به روان قهرمانان

قهرمانان شاهنامهٔ آنچنانکه از نگاه جسمی ها پیر بو لیك و به تعبیر ریاضی به طاقت چندتوصیف‌شده‌اند ، با برزو بالای شگفتی‌انگیز و زور مندی چندین برابر آدم های‌معمولی ، از نگاه روانی نیز احساسات و عواطف جوشان وناکرا نمندی دارند. حتی رستم گردنکش گرد نکشان که گاه خشم‌طوس‌رادر برابر کاوس شاه‌ودر در باراو بر زمین زدو چشم به چشم کاوس‌خرو شیده که:

همه کارت از یکدگر بد تر ست
تراشهر یاری نه اندر خور ست
چنین تاج بر تارك بی بهـــا
بسی بهتر اندر دم اژ د هـا
من آن رستم زا ل نا م آ ور م
که‌از چون تو شه خم‌نگیرد سرم..
چه‌کاوس پیشم چه یك مشت‌خاك
چرا دار م از خشم کاوس باك

درنبرد ناخواسته با اسفندیار میداند که اسفندیار را جبر خود کامه گی گشتاسپ شاه تا زابل آورده است، روز ها می نشیندواز او خواهش و تقاضا مینماید که از بستن دست او بگذرد و زنده گی را برخودواو تباه وتیره نسازد. وآنگاه که نا چاروار به تدبیر سیمرغ تیر گزین را به چشم اسفندیار میزند کنار پیکر خون آلود اسفندیار گریبان میدرد و های های گریه میکندواعتراف مینماید که از بیچاره گی بدان حیله چنگ یاز یده است ـ اعترافی سخت کودکانه و معصوم :

که تامن به مردی کمر بسته ام
همی رزم گردنکشان جسته ام
سواری ندیدم چو اسفندیار
زره دار با جوشن کار زار
چو بیچاره بر گشتم از جنگ اوی
بدیدم کمان و برو چنگ اوی
سوی چاره گشتم ز بیچاره گی
ندادم بدو سر به یکباره گی
زمان ورا در کمان ساختم
چو روز شش سر آمد بینند اختم
(ص ۳۳۲)

وآنگاه که روان از تن اسفندیار رفت رستم خاك بر سر خویش باد مینماید، جامه ها را میدرد و فغان میکند:

برو جامه رستم همه پاره کرد
سرش پر ز خاك ورخش پر زدرد

وبه خواهش اسفندیار بهمن را تحت پرورش میگیرد وچون فرزند خویش گرامی اش میدارد.

همینگو نه اند دیگران نیز. گلهنر می ومهر چون نسیم بها را نند و گیاه تندی و خشم چو توفان آتش. همان

اسفند یاری که در برابر گشتاسپ سرا پا فر مانبردار ی وزمین بو سیست باهمه گله‌های بیشماریکه‌از اودارد در هفتخوان و در رزم با ار جاسپ تو رانی ودیگر رز مگاهها به تعبیر شا هنا مه عقاب از فراز تر گش گذ شته نمیتوا ندوبابرق تیغ‌زمین‌وآسمان رابه گر یه می‌نشا ند، همان سیاوش آرام وصلح‌جو و همیشه‌با هنرو همیشه زنده‌گی ساز که خود را دربنبست میبیندهمه‌ستوران اسطبل را پی می بردوهمه گنجها وکاخ هارا به دود وآتش‌وخاکستر بدل می سازد.

همان جریره مطیع و خا مو ش که به خواست پدر همسر سیاوش می‌شود و باز به خواست پدرمیمیرد پردم که سیاوش با فر نگیس نیز عروسی نماید آنگاه که مردهٔ فرودپسر ش را میبینند همه اسپها را شکم میدرد، همه گنجها و قلعه را آتش میز ند وبر کشتهٔ فرز نـد خنجری را به سینه خو یش نیزفرومینما ید .همان فر نگیس آر ا م‌و سر خم که نه دلبا خته سیاوش‌بودونه کینه یی با پدر داشت، آنگاه‌که سیاوش به دست افرا سیاب اسیرمی گردد، کمر را باز نار خو نیـن بسته پیاده پیش پدر میرود وبا گونه های خون آلود و خاك بر سر ریخته براوفر یاد میز ند:

دلت را چرا بستی ا نـــد ر فریب ؟
همی‌از بلند ی‌نبینی نشیـــب؟
سر تا جدار ی مبـــــــربیگناه
که‌نپسند داین داور هو رو مـــاه !

(ص ۱۴۲)

وآنگاه که سیاوش را می کشنـدفر نگیس به گو نهٔ پلنگی خشمگین پدر را دشنام مید هد ونفر یـــن‌مینما ید تا آنجا که افرا سیاب می‌سپارد که مویش رابترا شندوآنقدرچو بش بز نند که بچه‌از بطنش جدا گرددو آن تخم کین نرو ید ونابودشود.

همان منیژهٔ نا زدا نه که دلبا ختهٔ بیژن میشوداو رابا دلیری و

جسارت در نده شیر بیهو ش‌سا خته به کاخ می آورد وبا وی درمیان سه‌صد کنیزك میگسار ورامشگر به‌نشاط مینشیند آنگاه که بیژن رادور از شهر و آبادی در چاهی می‌اندا زندو منیژه‌را نیز ازکاخ میرا نند زمانی دراز بر آنْ چاه خیمه میزندوبا گدا یی برای خودوبیژنْ نان بدست می آورد.

همان آزادهٔ چنگزن که هم کنیزاستو هم جز را مشگر ی کار ی ندارد. او یکی از آن دو کنیز کا نست که بهرام از میان چهل تابر گزْیده‌استو باخود به شکار میبردودوستش میدارد. باری بهرام هنر مینما ید و پاوسر آهو یی راباتیرمیدوزد و سر افرازی کنان به آزاده می گوید که هزاران چنین هنـــــرمیتوا نم نمود.

آزادهٔ جسو رکه قلب مهر با ن زنانه اش ازبیر حمی بهرام آزرده می شود، بی با کا نه در جوا ب می‌گوید که تواهر یمن استی ورنه چنان بیر حمی را روا نمیدا شتی:

کنیزك بدو گفت اهر یمنـــی

وگر نی بد ینسان کجا افگنی؟

(ص ۳۹۵)

وبر سر آن راست گفتار کشته‌میشود . بهرام و حشیانه‌از زیـــن بر زمینش میز ند واسپ را بـــــرسر ش میراند.

به هر صورت دراین دنیا ها ی‌توفانی روان قهر ما نان شا هنامه که دلیر یها وازجا نگذ شتنهاست‌ومقاومت هاو شکیبا یی ها ی‌شگفتی انگیز، مهر ها و عشق ها ســـت‌وکینه های دیر سا له خا نمان بـــر انداز، اند هان ژرف است‌و ناامیدی‌های فراخ و شبادما نی و امید بی مرز وحد. به سوی این دنیا هـــای‌گسترده وبزرگ در پو یه رخداد های داستا نی شاهنا مه در پیچـه‌ها یی گشاده است. در پچه هاییکه فردوسی گشاده است ، تا بدا نیم‌که آن‌مرد یا زن به گاه چنان کنش وواکنشی چه می اند یشید وچراازآن راه رفت‌و از ین راه‌نر فت .آن

گفته یا کرده چه تا ثیری بر روان او گذا شت و آن حرکت و اشاره از سر باور بود یا شك و اگر باور بر چه زمینه یی و اگر شك بر چه بنیاد ی. یعنی آن دریچه ها کمك مینما یدتا آنچه را که از کار کرد قهر مانان بر نمی تابد در یا بیم و در خداد هاوسیمای قهر ما نان از پردهٔ غبارآنا آشنا یی تابنا کتر بیرون آید. آن دریچه ها نجوا هاست و سکوتها. آنگاه که قهر مانان با خود سخن می گویند و یا سکو ت می ورز ندو درد ل و بادل خو یش میگو یند. آنگاه که لب نمی گشایند وداستا نسرا دفتر دل شانرا و کتاب ذهن شانرا در برابر چشمان ما می‌گشاید وبا آواز بلند میخواند.

فردوسی در سکوت قهر ما نان حرف نها نشان را میخوا ندوباز می گوید .موارد زیادی در شا هنامه هست که هر گاه به تعبیر یک آوردیم ، دفتر سکو ت قهر مانانرا فردوسی به آواز بلند نخواند، کنش قهر مان بی پایه و اساس مینما ید و خصلت های بارزقهر مانان در پردهٔ ابهام می ماند،چنانکه در داستان سیاوش مشا هد ه مینما ئیم:

سو مین بار سودا به سیاو ش را با مکرو فریب به شبستان میخوا ند. اینبار با چشم سفیدی و بی‌پروا یی عشقش رابه او آشکار می سازد. سیاوش میتر سد که چگونه به خواست دل دین رابه باددهد، به پدر خیا نت نما ید وبر ضد مردی ودانش راه پو ید . لذا پاسخ ردمیدهد وخشمگین از تخت بر خاسته میخوا هد شبستان را تر ك گو ید. سودابه میتر سد که رسوا یش خواهد شد با خت. گریبان میدردو شوروفریاد سر میدهد که سیاوش میخوا ست بر تن من چیره گردد وبر من دست اندا خته است . کاوس از سروصدا آگهی مییا بدو به شبستان میرود. سودا به همچنان با اشك و فریادبر سیاو ش تهمت های ناروامیبندد. پیر امون شان همه اهل شبستا ن گرد آمده اند.

کاوس چنا نکه انتظار میر فت نمیغرد ودست به شمشیر نمی برد

ویا زود فرمان نمید هد که سیاوش‌را به‌کیفر گناهش بر سانند .وی همهٔ کنیز کان شبستان را بیرون‌میفر ستد. تنها خودش ، سیاوش وسودابه به آنجا میما نند.

هر گاه قبل از ین فردو سی‌روان وی را بر ملا نسازد چنا ن مینما ید که کاوس بر آشفته نشدواین رخداد رامهم نپندا شت مگر فردوسی از مکث و سکوت کاوس‌استفاده نموده د فتر د لش را میخواند و به آواز بلندمیخوا ندکه خواننده بشنود:

بدل گفت ارین را ست گویدهمی
وزین‌گو نه زشتی نجو ید همی
سیاو خش را سر ببا ید بدبرید
بدینسان بود بند بدر ا کلید
خردمند مرد م چه گو ید کنون
خوی‌شرم ازین دا ستان گشت خو ن

(ص ۱۲۲)

می بینیم که کا و س تا مغزاستخوان‌خشماگین است. تا آنجا که ازنگاه اوسر سیاو خش سزاوار بر یدن است، زیرا کا ر او خلاف خردو داد است وشر مساری بار آور ده‌است، اما اگر سودا به را سست بگو ید، اگر فر یبی ، مکر ی و آزاری برای او در میان نبا شد .این اگر اگر شك و تردید و نا باوری‌کاوس به گفته های سودا به‌برانش وامیدارد تا شبستان را خا لی کندوتنها آن دو- سودا به و سیاوش را نگهدارد.

سپس از هردو جو یای چگونه‌گی‌حال میشود. سودا به سیاو ش را گنا هکار می شمارد و سیاوش به گناه و حیلهٔ سودا به گوا هی میدهد. شاه باز خامو ش میشود. باخویش سخن میگو ید که از زبان فردوسی میشنو یم:

چنین گفت با خو یشتن شهریار
که گفتار هر دو نیا ید بکـار

برین کاربر نیست جای شتا ب
که تنگی دل آرد خرد را بتاب

نگه کردباید بدین بر نخســـت
گواهی دهد دل چو گردد درست

ببینم کز ین دو گنهکار کیست
بباد افرهٔ بد سزاوا ار کیست

(ص۱۲۲)

یا گر گین میلاد بیژن را به‌دیدارمنیژه هنگام جشن در میان بیشهٔ دور افتاده بر می‌انگیز د.همان است‌که بیژن را منیژه بیهو ش سا خته باخود به کاخ میبرد . گر گیـــن‌یك هفته او را جستجو مینما یدو نمی یابد. سر انجام اسپش رایافته یدك باخود میبرد ودر راه می‌اندیشد:

بایران زمین اندر آورد رو ی
همیکرد با خو یشتن گفتگو ی

همیگفت چون بسپر م راه را
چه گویم چو بینم ر خ‌شاه‌را

گیو با آگهی یا فتن از آن‌رخداد‌آسیمه سرو غمناك براه می افتدتا آنکه در راه با گر گین رو به رو می‌شود . گر گین به پاسخ‌اوچگـونه یش‌ازخود می‌سازد و بیان میداردتاخو یشتن را در گم شدن بیـــژن بیگناه جلوه دهد.

گیو اسپ بیژن را با گر گیـن دیده میدا ند که بلایی بر سر ش آمده است و میدا ند که‌گر گیـــن‌دروغ میگو ید اما تند نمیشودوبا شمشیر سر ش را جدا نمی سازد،زیرا می اند یشد:

پس اندیشه کرد اندرا ن بنگرید
نیامد همی رو شنا یی پدید
چه باشد مرا گفت از یزدان کشتنا
مگر کام بد گوهر اهرمنا

به بیژن چه سود آید از جان وی
دگرگونه سازیم در مان اوی
از وکین کشیدن بسی کار نیست
سنان مرا پیش دیوا ر نیست

ببا شیم تا این سخن نزد شاه
شود شکار از گر گین گناه
(ص ۲۲۰)

در ترا ژیدی رستم و سهراب آنگاه که سهراب با پهلوانان ولشکر یان نزد یك سپاه ایران میر سد، بر بلند جا یی می ایستد و هجیررا نزد خو یش میخواند و میگو یدکه‌ازتودر باره سا لا ران سپاه ایرا ن میپر سم‌بایدرا ست‌بگو یی .سهراب‌میخواهد در میان‌ایشان پدر ش ، رستم رابیا بد. سپس نشا نی‌سرا پرده ودر فش و آدمان پیرا مو نهر خیمه را میگو ید واز هجیر میپرسدکه‌نام آن پهلوان چیست ؟

هجیر پاسخ میدهد که آری، آ ن‌شاه ایرا نست و آن دیگر طو س نوذر است .آن یکی گود ر ز نام‌دارد. پس از آن سهراب می‌پرسد که در آن خیمه سبز که‌در برا برش‌بزرگان ایران ایستاده اند، پهلوانی بر تخت نشسته که‌از مرد یکه‌پیشش بر پای ایستاده است یك سر بلند مینما ید وپیش خیمه‌اش‌پیلان زیادی پابر گستوا ن اندو در فشش نقش اژدها داردو برفرازآن سر شیر طلا یی است.

پهلوان خود هر زمانی چو خشم بر جای میخرو شدو اسپش نیزکه کندی تا پایش حلقه حلقه افتاده است شیهه میکشند .در میان‌سپاه ایرانی چو نان پهلوان و اسپش همتا یی نمیبینیم او که خواهدبود؟

هجیر باخود فکر میکنم که هر گاه‌بگو یم او رستم است. نشود که‌این دلاور با حملهٔ نا گهانی رستم را ازپادر آورد. نیکو میبابد که نام رستم را از شمارهٔ پهلوانان ایران بیندازد.از آنرو میگو ید که او پهلوا نیست از چین .من‌که‌در سپید دژبود م‌دیدم‌که‌از چین آمد. نامش را نمیدا نم اندیشه هجیر که بر زبان فردوسی‌بیان میشود دروغ او را پایهٔ منطقی وعا طفی میدهد. ازنگاه هجیررستم‌که پشت وپناه مردم و تاج و تخت وسر زمین او ست نبا ید به‌خطربیفتد.اوباید بماند ،باید بی آسیب بماند هجیر دین خو یش رابه مثابه‌دژبان دژمرز ی وپا سدار خا ك وهموطن رستم ادا میکنا ید، امابه‌پنداشت فردوسی آنچه به سر گذشته بود وفرمان بر ان رفته بودانجام میبافت واز آن نه کاسته میشد وبر آن نه افزوده : .

هجیر آنگهی گفت با خو یشتن
که:((گرمن نشان گو پیلتن
بگو یم بدین نیك دل شیر مرد
زرستم بر آدر بنا گاه‌گرد
ازآن به نبا شد که پنها ن کنم
زگرد نکشان نام او بگنم))

(ص۱۱۲)

در همین داستان رستم وسهراب‌هردو پهلوان بانیزه های کوتاه وارد میدان نبرد می شوند. بند وسنان‌نیزه ها ریز ریز می شود .دست‌به شمشیر می‌برندویکی بر دیگری‌میتا زند تاآنکه شمشیر ها میشکنند ،با عمود ها میکو بند . عمود هاخم می آورد ،زره بر تن‌پهلوا نان‌با و بر گستو ا ن اسپها از هم‌میدرد.دست وبازوی گردان هم آورد ازکار باز میماند وهردو پهلوان باسروروی‌عرق آلود ودهن های پر ازخاك وزبانها ی کفیده ازتشنگی دوردر بر ابر هم می نشینند .

فردوسی دراین لحظه‌های زود گذر دم گیری دو پهلوان به‌روان رستم را ه میجو ید :

بدل گفت رستم که هر گز نهنگ
ندیدم که‌آید بدینسان به‌جنگ
مرا خوار شد جنگ دیو سپید
زمرد ی شد ا مروز د ل نا ا میـــد
زدست یکـی ناسپرده جهـا ن
نه‌گردی نه نام آوری از مهـــــان
به سیر ی رسا نید م از رو ز گار
دو لشکر نظاره برین کار ز ا ر
(ص ۱۱۳)

درشا هنامه فردوسی مواردی هست‌که‌به‌شناخت روان‌قهرمانان کمک‌مینما یدو باعث می‌شود تا تکامل احسا س‌معینی را در وجود قهر مان‌در یابیم از همان داستان سیاو ش که درسراین بخش مثال آوردیم باز اگرنمونه یی برگز ینیم میبینیم که نخستین‌بار که کاوس با سیاوش پیشنهاد سودابه رابرای رفتنش در شبستان‌درمیان میگذارد سیاوش می اندیشد که شا ید پد ر آزمایش میکند کـه‌پسر ش به چه ما یلست . بنابرآن پدر را میگو ید که‌از شبستـــان به من چسود. من مردم، به رزمگاهم بفر ست تادر میان پهلوا نا ن کارزاربیا موز م . از شبستان چه خوا هم آمو خت؟ اما با پا فشاری پدر گردن‌میپهند و فردا به شبستان میرود. سپس سودابه در شبستان بـــه‌پیشواز ش می آید و سرورو ی‌اورا غرق بو سه می سازد. هر چند او فرزند است و سودابه ما در ش‌به شمار میرود، اما سیاوش پیوسته‌بااحساس قبلی خو یش می اندیشد که نه، این بو سه ها ما درانه‌نیست.

سیاوش‌بدانست کان مهـــرچیست
چنان‌دوستی نزره ایز د یســـــت
به نزدیك خوا هر خر امیـدزود
که‌آنجا یگه گاز نا ساز بـــود
(ص ۱۲۰)

تاآنکه سرانجام سو دا به د ر ضمستان شیفتگیش را به سیاوش ابراز میدارد و سیاوش احساسنفرت بخته شده‌واوج گر فته خویش رابرخ او میکشد. دراین جا آنچه بر زبان سیاوش میرود فراز ین چکاد آن افکار و احساسا تیست‌که در دو مورد پیشین در ذ هن سیاوش خوانده بود یم و اکنون‌از زبانش می شنو یم:

سیاوش بدو گفت : ((کین‌خودمباد
که‌از بهردل من دهم دین بباد
چنین با پدر بیو فا یی کنم
زمردی‌و دانش جدا یی کنم
تو با نوی شا هی و خورشیدگاه
مزن گز تو نا ید بد ینساه گناه))
بهنشیاز آن تخت بر خا ست باخشم‌وجنگ
بدواندر آو یخت سو دا به چنگ

به باده درو ن گو هر آید پدید
که فرزانه گو هر بود یا پلید

مستی وبازنمایی کرکترهای شاهنامه

رویداد های داستا نی شا هنامه‌را از نگاه سر شت میتوان به سه بخش جداکرد:

یکی، رز مها اعم از تن به تـــن‌وگروهی ،دیگر ی شکار و نخچیر که در تاروپود داستا نها تنیده است،که خود حلقه های مستقل‌ز نجیر حوادث شمرده می شو ند و یـــارخداد های داستا نی را گره‌میزنند، پیوند میدهند و یاچون ر خدادهای‌فر عی و ضمنی برای تقو یت این‌یا آن احساس، معر فی این یاآن بعدشخصیت قهر مان از زنجیر اصلی حوادث آو یخته اند.

رستم در شکار گاهو هنگام‌شکاربه چاه می افتد . زنده گی سراسر رزم آن زور آزما ی بینظیر شاهنامه،نه در آورد گاه ، نه باز خم‌شمشیر یا گرز د شمنی پیروز مند و قهاربل‌که‌در دام مکرو فریب و در شکارگاه

ودر فضای تلاش به سوی شـــاد خواری و شاد کامی مز بد پا یان می یابد. هموراً شکار تا کاخ شاه‌سمنگان می برد که تهمینه عاشقش می شود وتراژیدیٔ رستم و سهراب‌بر آن زمینه بنا می یابد. در مثالهای یاد شده شکار ها حلقه های اصلی‌زنجیر ر خداد های سوژه دا ستان اند. نقش اصلی در پیشبرد داستان‌دارند تا نقش کمکی واما در تراژیدی رستم و اسفند یار بهمن پســـــراسفند یار که پیام پدر را به رستم میرساند رستم در شکار گا هست شکار گاه در دامنه کو هی افتاده است. بهمن بر کوه با لا میشودوازآن بلندی رستم را میبینند .این رخداد در رو ند داستان نقش مهمی‌ندارد ، میتوان حذ فش‌نمود.مگـــر برای آشنا شدن خواننده بانخستین‌کرکتر تراژیدی یا کر کتر محوری تراژیدی‌ضرور ی میبا شد. بهمن از فراز کوه کباب خوردن رستم‌را تماشا میکند واز دید گاه بهمن درواقع خواننده داستان رستم ر اتمـا شا مینماید. فردوسی، این استادحماسه سرا یی و هنر مند والا به جای آنکه بهمن را در نیمه راه رهاکندو با شکستن تسلسل حوا دث به تو صیف قدو بالای رستم‌و زوروهیکل او بپر دازد خیلی طبیعی‌و گیرا بهمن راکه پیا م مهمی دارد، به شکار گاه میبرد واز چشما ن‌او رستم را برای خواننده معر فـــی‌مینما ید:

یکی مرد همچون که بیستو ن
در ختی گر فته به چنگ اندرون
یکی نره گوری زده برد ر خت
نهاده بر خویش کو پال ورخت
(ص ۳۲۲)

از دیگر سو فر صتی برای آشنایی با بهمن پسر اسفند یار که از قهر ما نان در جهٔ دوم ترا ژیدیست‌نیز میسر میگردد . بهمن با دیدن رستم باآن تن و تو ش‌به‌فکرآن‌می افتد که چگونه پدرش باو بسنده خواهد بود. برای نجات پدر ازنبردباآن پهلوان بی همال میخوا هد از

فرصت استفاده کندو هنوز که اوبرفراز استو رستم در نشیب سنگی‌را بغلتا ندو جان رستم را تباه سازد.از سو یی بنابر محبت پدر ی وفرز ندی واز دیگر سو جوا نی و نـــاپختگی و نا آشنا یی با رسم و راه رزم آوران و آزاده گان ، میخواهدبه اصطلاح با خنجر ی از پشت بر جر یان حوادث نقطه پا یان بنهد.

بترسم که باا ویل اسفند یا ر
نتا بد بپیچد سر از کار ز ار
یکی‌رای باید کنون کرد ســـاز
که‌او در نشیبست و من در فراز
ازآن پس(پیش) کا یدبه رزم‌اندرون
بمیدان کین ساز مش سر نگون
من‌او رابه‌یك سنگ بیجان کنم
دل زال ورود ابه پیچـــان کنم
(ص ۳۲۲)

همچنان رخداد ذکر یا فته کمك‌میکند که بدانیم رستم در روز گار- یکه گشتا سپ تیغ کین از نیام برکشیده است در چه حا لی بســـر میبرد . رستم هر گز آمادهٔ رز م نیست. او با آسوده حا لی‌سرگرم شکار وزنده گی صلح آمیز است،بیخبر از آنست که گشتا ســـپ چه سیل مخو فی را به سو یش سراز یر کرده است. سنگی کـــه بهمن میغلتا ند و رستم به آهستگی‌باپایش نگهمیدارد در وا قع‌نخستین مشت سر نو شتی تلخ و پر آزار بر دروازهٔ سکو ت و آسایش‌رستم وهمهٔ‌تخمهٔ سا م‌جهان پهلوان‌اســت‌نخستین تیر خود کامه گی است که به سینه آزاده گی رها شده‌است. از جملهٔ شکار ها شکار گر از که بیژن به قصد ش کمر بست و با گر گین میلاد راهی مر غزار هـای توران شد از رخداد های نـــو ع‌نخستین بشمار میرود -یعنی حلقهٔ اصلی حواد ث است. دراین جاقصدشکار نه خود شکار بیژن را بـــه

منیژه میر ساند و نخستین گره داستان رامی بندد. هما نگو نه است شکار زال.

فرود گین ماه است. لشکر گاه زال در کنار رودی افتاده است. زال از تخت خو یش میبیند که پنج دختردر آنسو ی رود گل میچینند. میپر- سد که آنان چه کاره اند میگو یندکنیز کان دختر شاه کابل اند. شوق در دلش میجو شد و بایکی ازغلاما ن خو یش بیرو ن می آ ید. در آب خشیسارزی می بیند. خشیسارمرغ آبیست با سر سفید. ایـــن واژه صر ف یکبار در شا هنا مه آمده است. در فر هنگها خشنسار یعنی خشن به معنای سفید و سار به‌معنای سرو همچنان خشیسار هم آمده‌است. زال بانگ میز ند و خشیسار را میپر اند و از هوا باتیر دوبـاره در آبش می انـــدازد. آ بـار غوانی میشود. غلام تر ك را میفر ستد که آنرا بیاورد. دختران‌از غلام در بارهٔ جوان تیر انداز میپر سند واز رودابه و زیبا یی‌اش‌قصه میکنند. چون غلام‌آن خبر به زال میبردزال که عشق رودابه رادردل دارددو انگشتر ی یاد گار منو- چهر را باار مغان های دیگر بدست‌آنان به رودا به میفر ستد.

اینجا نیز شکارو سیله معرفی مز ید قم رمان داستان است. گر- هی تازه بر گره های رخداد ها می‌افز ید. وداستا نرا یك پلهٔ دیگـر به سوی اوج بالا می برد.

سه دیگر بز مها ست_بز مها چون دم گیری میان دو نبرد، یا چون زمینهٔ استواری بیشتردوستی‌وآشنا یی وپند یر ا شدن مهمان، یاچون زمینهٔ معر فی بهتر کر کترها، یا چون وسیله شاد کا می‌وشاد خواری و یاچون چارهٔ بر انگیختن‌قهر ما نا ن به انجام‌کار های‌بزرگ. د. شکار رو بزم شراب خور ده میشود و موارد آ ندر شا هنا مه زیاد است.

رستم در ترا ژیدی رستم و اسفند یار منیژه رابه طعام فرا می- خواند. چنانکه رسم بود نخست به‌خوردن غذا می آزماید و سپس که

طعام خورده شد به شراب می نشینند . بهمن که هم در غذا کم خور بود و هم در شراب کم‌نوش از شرا بخوری رستم می تر سد:

یکی جام زر ین پر از باده کرد
وزو یاد مردا ن آ زاد ه کـــرد
دگر جام بر دست بهمـــن نهاد
که میکن از انکس که خواهی‌تو یاد
بتر سید بهمن ز جـــان نبید
زواره نخستین د می در کشیـــد

(ص ۳۲۲)

اینجا هم پذ یر ش مهمان است وهم بر جسته سا ختن نیرو ی رستم در می گسار ی . گا هیکه گیو نامهٔ کی‌کاوس رابرای رستم می آورد که هلا بشتاب که سیهراب به فرمودهٔ افرا سیاب بر ایران لشکر کشیده است. رستم سه شبا نه روز باگیوبه شراب می نشیند .وی از سو بی دامادش را پذیر ا یی گر م‌می‌نمایدواز دگر سو نمود ار می گردد که رستم شتا بنا کی را خوش نمیدارد وزبر فرمان کاوس نمیرود.

اما زمانیکه سلم به دیدار رستم‌به زابل میرود ودو بزمی باپسر ش زال و نبیره اش رستم و مهرا بشاه کا بلی می نشینند پس‌ازچندین جام کژ اند یشی مهراب که نوادهٔضحاك بود بر ملا میگردد .او زیاد مست میشود و لب به مزاح می کشاید و سلم وزال را کم میز ند وخوار و خورد می شمارد:

همی خورد مهراب چنـــدان نبید
که‌جز خو یشتن در جهان کس ند ید
همی گفت نند یشم از ز ال‌ز و
نه‌ازسام و نز شاه با تا ج و فـــر
من ورستم و اسپ شبد یزوتیغ
نیارد به ما سا یه گستر د میـــغ

کنم زنده آیین ضحـــــاك را
بپی‌مشك سا را کنـــــم خـــاك را
بسازم کنو ن من زبهـــر شسلیح
همی‌گفت چو نین ز را ه مـــــز یح

دگر میبینیم که آن مزاح مهراب‌دراوج مستی نطفه یی از حقیقت در نهاز داشت. سر انجام همو مهراب‌شفاد را از راه کشیدو با همدستی او در نخچیر گاه چا ه ها کند و رستـم را در چاهی سرنگون‌ساخت ومرگ او را سبب گردید.

فردوسی در آن رخداد تا ثیـرشراب رابر شخصیت مهراب‌می‌آزما ید و باحر فهای وی که د ر مستی گفته میشود بر سر شـــت اوو تمایل نهانیش رو شنی می اندازد.

مواردی را در شا هنا مه سراغ‌داریم که شراب جهت بر انگیختن کر کتر به کاری در میان می آید. مثالی پیش ازین آورده ایم، ا ز هفتخوارن اسفندیارو بیچاره گر گسار، که پیش از هر خوان سه‌جام نبید ش مید هند وبعد ازاو در باره‌چگو نه گی راه‌و دشوار یها ی‌آینده باز جو یی مینما یند. گر گسار مستانه سر حقایق را فاش میسازد واسفندیار خودرا برای نبرد هـا چنا نکه باید آماده میگرداند.

نمو نهٔ دیگر از ین دست‌میگـــاری‌افرا سیا بست با پولادو ند پاد ـ شاهی که در کو هساران چین میبودزمانیکه‌رستم به سوی تو ران لشکر آورد و کا مو س و خاقان و منشوروفر طوس را به بند کشید افرا ـ سیاب نامه یی به پولاد وند گسیل‌داشته اورا به مدد گاری فراخوا ند. پولادو ند با سپا هش آمدو گا هیکه‌با افرا سیاب در ایوان نشسته‌اند وافرا سیاب قصهٔ آمدن رستم رابازگفت‌واز او برای غلبه بر رستم کمك خواست پولادوند بسیار با خو یشتن داری واحتیاط سخن میگفت . کو شش میکرد بفهما ند که زوراوورستم برابر نیست واو به اصطلاح شا هنا مه پا یاب نبرد با رستـــم‌را ندارد واما اگر دیگران نیز دلیر

تردست به کار شو ند واو را تنهانگذار ندیك کاری خوا هد کـــرد.
اوبه افرا سیاب گفت:

.....

[redacted] که‌در جنگ چندین نبا ید شتاب
گرآنست رستم که ما ز ند ران
تبه کردو بستد به گرزگرا ن
بدر ید پهلو ی دیو سپیـــــد
جگر گاه پولاد غندی و بیـــد
مرانیست پایاب در جنگ او ی
نیار م به بد کردن آهنگ‌اوی
تن‌و جان من پیش رای تو با د
همیشه خرد ر هنما ی تو باد
من اورا یکی چاره سازم به‌جنگ
به گردش بگرد م به سان پلنگ
تو لشکر بر آغال بر لشکر ش
زانبوه‌ما خیره گردد سر شـــی
یکی چاره سازم وگر نه بدست
برو یال او را نشا ید شکست
(ص ۲۰۹)

افرا سیاب دلشاد میشود وبزمی‌می آراید و شراب و چنگ می‌آورند .پولادو ند مینو شد و مینو شد تاکه‌مست میشود و عر بده میکشد که رستم چیست؟ چنین‌و چنانش خواهم‌ساخت. فردوسی اینجا باز تا ثیـر شراب را بر پولادوند می‌آزماید‌و افرا سیاب گو یا آن جان ترسو رابا‌آن‌مستی‌به‌جنگ رستم بیبا ك می سازد:

بدانگه که شد مست پولادوند
چنین‌گفت با او به با نگ بلنـــد

که من بر فر یدون و ضحاک و جم
خورو خواب و آرا م کـــردم دژم

بر همن بتر سد ز آو ا ز من
وزین لشکر گرد ن افـــر از من

من این زا بلی را به شمشیر تیز
برآرد گه بر کنم ریز یـــز

چه رستم به بیشم چه یك مشت خاك
زکیخسرو وگیو و طو ســـم چه بـــاك

ص ۲۰۹

در این رخداد سرشت پولاد وند برملا گردیده است ،باتاء نیر شراب ،لا فزنی ویاوه گوئی او،زبان دراز یش که هنگام مستی برهنه‌تر نمو- دار شده‌است و چه دقیق است که‌همه این حرفهای گزافه راچنانکـه حوی مستا نست با آواز بلنـــد می‌گوید:

بدانگه که شد مست پولادوند
چنین گفت بااو به با نگ بلند

همچنان بر اها م ثـــرو تـمندیهودی کـــه بهرام گور ازپیرمردی در باره خست او وجود و سخاوت‌لنبك آبکش می شنو. و بر ی‌آزما- یش سه شب مهمان لنبك میشودراز آن پس به خانهٔ بر اهام بیرو. به بهانهٔ آنکه سپاهی شاه‌است واز کاروان شکار باز ما نده ست‌و در تاریکی شب راه را نمی‌یابد. پیشکارکه‌به برا هام‌خبر میبردبراهام‌جواب میدهد که جای شب بش .را ی‌اوندارد. بهرام اصرار می و رزد ،لابه مینما ید وبرا هام‌نمی پذ یرد. بالاخر ه‌میگر ید درخانه جای تنگ است. دراین خانه یهودی نا دار ی شبا نه‌برهنه میخوا بد .بهرم میگو ید به خ نه نیاز ی ندارد. در همان کنار در خواهد خفت .براهام بگو ید ه کسی چیزی ازتو خواهد دز دیدومن به درد سر خواهم افتاد. به‌هر

صورت بهرام با هزار التماس و خواهش شب در خانهٔ براهام میخوابد.

براهام نان می آورد و خود شروع به خوردن میپردازد و به بهرام می گوید:

ـشنیده ای که میگویند آنکه دارد میخورد و آنکه ندارد مینگرد؟ بهرام میگوید که:

ـآری، شنیده بودم، اکنون به چشم دیدم. سپس که شراب می‌آورند وبسیار مینوشد، مست میشود، زبانش دراز تر میگردد و خستش قوی تر میجوشد. میگوید:

از قدیم گفته‌اند، آنکه داردمی‌خورد و اما اگر نخورد و ذخیره‌نماید گو یا شکر داشته را ادا کرده‌است‌دل دارا شاد مان است‌وپول سلاح اوست مگر آنکه نا دار است ما نندتو نیمه شب با لبان خشکید ه‌گر- سنه‌میما ند :

می آورد و چون سیر خوردآن‌جهود
وزان‌می ورا شاد ما نی فزو د

خرو شید:((کا ی رنجد یده‌سوار
بدین‌داستان کهن گو شـــد ار

هر آنکس که دارد خو رد گرنهد
سپاسی بر آن داشتن بر نهـــد

که هر کس که دارد دلش روشن است
درم پیش او چون یکی جو شن است

کسی کو ندار دبود خشـــك‌لب
چنان تو یی گر سنه نیم شـــــب))

بدوگفت بهرام : ((کا ین‌بس‌شگفت
بدیدم‌همی یاد با ید گر فـــــت

گر از جام یا بی سر انجا م نیك
خنك‌سیگسار و می و جام نیـــك))
(ص ٤٠٢)

بهرام به کنا یه‌به‌او می فهماند که‌اگر شراب و مستی بدان نتا یج ناسود مند و گمرا هی انسان ر ا دلیل راه گردد وای به‌حال میگسارو می‌وجام می. فردو سی باز زیـــر نور افگن‌نیرو مند شرا ب و مستی عیبها ی شخصیت بل اهام یهود رابر جسته می سازد . نشان میدهدکه چگو نه در حال مستی شخص ، نهان او، چنا نکه هستت، نه‌چنانکه میخواهد بنما ید، نمودار میگردد.

در شا هنامه دو مورد دیگر که‌نشان دهنده تا ثیر شراب بـــر شخصیت قهر ما نان ودر فر جام وسیله یی برای شنا ختا ندن بیشتر کرکتر هاست و قابل یـــاد آوری‌عبارت اند از یکی، شراب نو شـی گیروی در بار گاه بهرام: یکی از مهتران که گیروی نام داشت شتر وارهای‌انار وسیب‌وبهی‌ودسته‌های‌گل به‌بهرام آورد. بهرام‌دربز مگاه‌نشسته بود. مهمان رانیز به می فرا خوا ندند.وقتیکه گیر وی جام بلور ین شراب رادید دست از پاگم کردو در حضور بزر گان به‌پای خا ست وبه یاد شهنشاه جام شراب ر اسرکشید. سپس دوم و سوم و سخـن بـه‌جام هـفتم رسید. سر افرازی‌نمود و عر بده کشید. بهرام که‌اورا چنان دید فر مود که بیر و ن بر آیدتاتاثیر شراب معلوم شود.

مرد به دشت بر آمد و مســـتو بیخود در سا یهٔ در ختی افتاد . گیر وی بیچاره چنان میزده ومست‌بود که کلاغ سیا هی فرود آمـــدو چشمانش را کور ساخت.

یکی جام را دیدپر مـــــی بلور
بد لش اندر افتاد از آنجام شـــور

میان بزر گان بیا ز یـــــددست
بدان جام می تا خت بر پای جســـت

بیاد شهنشاه پگر فـــــتجام
منم گفت میخوا ره گیـــــر وی نام
بروی شهنشاه جـــــام نبید
چو من در کشم با ژ خوا هم گز یـــد
بگفت این وزان هفت پیهـم بخورد
ازآن می پر ستان بر آور د گـــــــرد
به دستو ر ی شاه بیـــرون‌گذ شت
که‌داند که می در تنش چون گذ شت

(ص ۴۰۳)

بهرام پا اگهی یا فتن از مر گـــگیروی دژم شد و شراب را حرام اعلان نمود.

هم آنگه بر آمد ز در گه خروش
که‌ای نا مدا را ن بافرو هو ش
حرامست می بر جهان سر به‌سر
اگر پهلوا نست یا پیشـــه ور

(ص۴۰۳)

رخداد دیگر مر بوط به جوا نـی‌کفشگر است: جوا نی کفشگر ز ن گرفت، اما بااو نمیتوا نست خفت.مادرش چند جام شراب نهانـــی داشت .از آن شراب پسر را داد.پسر مست‌و گستاخ رفت‌و با زنش همبستر گردید ودر راه شیر پاد شاه بند گسسته بودور ها شـــده میر فت. جوان کفشگر بر شیـــرسوار شدو گرازان تا بار گاه‌بهرام گور آمد. بهرام و بار گا هیان بـاشگفتی اورا مینگر یستند. بهرام ازنژاد و تبارش جو یا شد که بدان‌دلیری خوا ستخواه از پهلوا نان گهر دارد. مادر ش را آوردند . پیر زن‌جواب داد:

نژادش نبد جز سه‌جام نبید
که دا نست کان شاه خواهدشنید

نیا کفشگر بودو او کفشگر
از آن پیشه بر ترنیامد گهر

همان بودکه بهرام دو باره نو شیدن شراب را روا شمرد و به همگان آواز داد ند که دیگر می میتوان نوشید اما چندانکه‌برشیر بتوان نشست نه چندان که چشم‌راکلاغ بر کندو کور سازد و آدم نتواند تن را در امان بدارد وآوازدادند:

.....

که ای پهلوا نا ن زر ین کمر
بر اندازه بر هر کسی می خور ید
زآغاز فر جام را بنگر ید
چومی تان به‌شادی شود رهنمون
بخسپید تاتن نگردد ز بو ن
(ص ۴۰۳)

وباز پسین مثال آنکه بهرام که‌شبا هنگام به خانه ما هیار گو هر فروش آمدو مهمان او شد ما هیارشراب خواست و دختر چنگ‌نواز خو یش را طلبید. با بهرام مست‌شدو دختر ش آرزو رابه او پیشکش نمود. شب مهمان نام خو یش را گشسپ گفته بود مگر فردا که هو یدا شد که گشسپ سوار در واقع بهرام شاه است ما هیار از شرم نزد او رفته نمیتوا نست از گفته های خود می شر میدو از کرده های خود پشیمان بود به یاد شآمد که وقتیکه گشسپ سوار ماهیار رامست دید از او دختر ش ر ا خوا ستگاری نمود.

ما هیار مست با چه جرات از دخترش پر سید واز بهرام که آیا خوب همدیگر را دیده اندو پسندیده‌اند؟و بهرام را گستا خانه پندو اندرز داد که در حال مستی پیمان‌به کاری نبند د وحر فهای دیگر.

فردوسی بزم شراب را بهانه می سازد تا ما هیار پیر آزاد که با بهرام سخن بگو ید و بهرام نیز حرف دلش را در میان آورد و آرزوی جنگ زن خو ش نوانیز زبان بکشاید و بی پرده بگو ید که جز گشسب سوار دیگری را همسر نخوا هد گزید. و فردا هو یدا گردد که گشسب سوار بهرام گور بوده است.

در این رخداد فردوسی سر شت شهرو انی و حریص بهرام را نیز باز مینماید. از سحر شر اب کار میگیرد و پرده از نهان و نهاد بهرام بر میدارد و نشان میدهد که روزبه آن مو بد ان راست گفته بود که:

نیا بد همی سیر از خفت خیز
شب تیره زو جفت گیرد گریز
شبستان مرو ز افزو نان صداست
شهنشاه از ینگو نه با شد بد است

(ص ۴۰۹)

فردوسی چنا نکه شیوهٔ حما سه سرا یا ن و با یسته حما سه سرا یست خود قضاوت نمی نما ید. نمیگو ید که بهرام گور سر شتی زنبا ره دا رد. زنبا ره گی زما مدا را ن نکو هیده است. وی از زبان روز به مو بدموبدان حر فی در بارهٔ بهرام د ر میان می آورد و جا یی دیگر بهرام را به شراب می نشاند و با سلوك و گرایش خوداو باوری بودن گفتهٔ روز به را به اثبات میر سا ند.

همچنان ما هیار پیر چنا نکه در بزم باده بر ملا میگردد مرد یست خو شقلب و مهمان نواز به زنده گی خو شبا شی و نشاط و رزی معتقد اما کار های جدی را به راه خودانجام میدهد. گزینش همسر را حق دختر خو یش میداند و باور مند است که فیصله در این باب با هو ش و هو شیاری گر فته شود. آرزو دختر یست هنر مند وز یبا که در خانواده پدر از همه حقوق دختری جو ان بر خوردار است. وی در بزم باده نیز هو شمند و با حیا ست و هر گز پا از حد خویش فراتر نمی نهد. همان است که دل از بهرام گور می رباید.

گفتگوی قهرمانان شاهنامه

در شاهنامه گفتگوی قهرمانان بخش جالب وقابل توجه داستانهای رزمی و بزمی است و در پیشبرد داستانها سهم گفتگوها گسترده و چشمگیر است.
با نگرش ژرف دیالوگ های شاهنامه رادارای این سه ویژگی میتوان تشخیص داد :

۱ـ غنای کلام ازنکته های فلسفی، اخلاقی، رموز زندگی اجتماعی، وگفته های بزرگان، ردان وموبدان.

۲ـ تنوع آهنگ بیان وکاربرد مثلها، تمثیلها، کنایه‌ها، افاده های غیر مستقیم اشاره های طنزآمیز ونیشخندها.

۳ـ رشد یابنده گی یادیالکتیک گیرای گفتگوها.

دردا ستان فرستادن خاقان هومان را نزد رستم گفتگوی کوتاه میان خاقان وهومان است وگفتگوی درازی بین هومان ورستم. اینجا نقل بیت های شاهنامه راالازم نمیدانم. پنداریم که بهتر است اگر با نگهداشت تقریبی واژه ها و آهنگ جمله‌ها آن گفتگو هارا به نثر در آوریم، تا ویژه گی های آن سهلتر پیدا گردد. خاقان برآشفته ازشورو بختی خویش

وگشته همین کاموس یلست پهلوا نی نا شناخته هو ما ن را گفت :
ـ وضع بدی پیش آمده است. بهتر است پروی وباهو شیاری نام این پهلوان را بجو یا شو ی .
هو ما ن گفت :
ـ آخر من که نه سندانم و نه در جنگ دندان پیل دارم .درجهان جنگا وری مانند کاموس نبود ،که این پهلوان باکمندش گرفت.به نظر کم به او منگر. به هر صورت میروم، ببینم که خواست خداوند چیست. وپیروزی ازآن کیست .
به خیمه رفت وکلاه خودو خفتان د یگری پوشید وبردیگر اسپ به ملاقات رستم روان شد .
هو ما ن بادیدن رستم صدا کرد:
ـ ای پهلوان جنگاور کمند اندازنامدار! به یزدان سو گند که از تخت شاه رو گردان شوم اگر ما نند تو پهلوا نی دیده با شم .کی تاب ضرب گرزتر ا در رزمگاه خواهد داشت؟درین لشکر انبوه همانندتو سالار بانگ آوازه نمیبینم پهلوا نی که پیکارجوید و قلب شیران بلرزاند.
نامت چیست؟ از کدا م شهر ی واز کدام دوده و خود مانی ؟
درمیان سپاه ایران تنها ترا بادل رزمخواه یافته ام .من مردان رزم آور پلنگ نبا د راهموا ره گرامی داشته ام. اگر نام، نام دیار و تبار خویش را آشکار سازی دلم آرامش خواهد یافت و سپا سگزارت خواهم شد.
رستم گفت:
ـ ای پهلوا زدل آگاه نام آور اتوچرا نا م خود، کشور ونژادت را نمیگو یی؟ از نام و نشان من چه میپرسی ؟نامداری از ایران ز مینم، که به کینه خواه ی از ترک و چین آمده ام .جهان را بر پسر پشنگ تیره خواهم ساخت. چرا نزد من یـا این زبان چرب و نرم آمده ای؟ ا گر سر آشتی داری و میکو شی که کینه و دشمنی کاهش یابد قاتل سیاو ش را بیاب و آنا نیرا که گو در زیان را کشتند و بدی بر بدی افزو دند.

بزرگا نی که همراه سیاوش بودند به جنگ بر نخا ستند وخامو ش ما ند ند. اما بیگناه خو ن شانرا که ریخت؟ وآنهمه اسپان و مر دا نی را که از ایرا نیان برده اند ،اگر همه رادوباره بفر ستند، ازجنگ ترکان بی نیاز خواهم شد. آری، آنگاه شما رابهی خواه وبرا بر به آیین و راه خو یش خواهم شمرد. دگر به کین نخواهم تاخت ،نبرد نخوا هم جست وپهلوانانرا زیر خاك نخواهم فرستاد. کیخسرورا هم خواهم گفت. مغزو قلبش را از کینه پاك خواهم سا خت. گنه کاران را نزدوی خوا هم فر ـ ستاد مگر که مهر بان شود وگنا هشانرا ببخشا ید . آنگاه تیغ کینه رادرنیام خواهم نمود. هیچ سپا هی ایرانی رانخواهم گذا شت که درین رزمگاه پانهد . آنگاه زمین از ستیزه خواهد آسود.

اکنون نام های گنه کاران را به تو باز خوا هم گفت که نام وکا ـ مشان نابود باد. نخست گر سیوزکینه را بنا نهاد واو با ایرا ن دشمنی ورز ید .دیگر از تور انیان که نژادشان تباه باد ، گروی زره این هر دوآب راگل آلود سا ختند واولاد ویسه مانند هو مان، لهاك، فرشید ورد، کلباد و نستیهم که دورویندوبا هر کس تقلب مینما یند.

ببین ،اگر آنچه گفتم به جا ی آورید و کینه را پا یان بخشید، من هم در کینه را بروی شهرشماخواهم بست وتوهم ازجنگ آسوده خوا ـ هی شد. اما اگر سخن دگر گو نه است ، دشمنی کهنه راتازه خواهم ساخت و به جان وسر خسرو کـــه خاك توران رابه باد خواهم داد. همه سر زمینت رابه آتش خواهم کشید که نه شنگل بماند و نه خا قان چین ونه یك پهلوان در همهٔ تو را ن. من یکی ازنا مدا ران ایرا نم که به نبرد شیران خو گر فته ام ، بسا سرهارا از تن جدا کرده ام که اکنون در خاك غنوده اند. مرا دراین رز مگاه آزمودی ، همینست رسم و را هم که گفتم .از سر تا اخیر به خو نخوا هی بر آمده ام و هرگز چنین سخنی نگفته بودم. اکنون به گفته های من گوش فراده و سخنان خوبم

را به خاطر بسپار. هو مان که گفته های رستم را شنید، دید که کینه رستم همه با خانواده اوست. لرزه در تنش افتاد. گفت:

ـ ای مرد جنگاور دلیر ! با این برز وبالا تخت ایران سزاوار توست. شاید از پهلوانان بزرگی یا از نامداران دستر گ. از نام و نشان من پرسیدی. شاید در دلت گمان بدی راه یافت. نام من کوهست و نام پدرم بو سپاس. از جایی دور با این سپاه همراه شده ام. اکنون که نام و نژاد مرا دانستی من هم نام ترا باید بدانم نامت را از آن سبب میخواهم بدانم که مقصودت را بهتر دریابم.

به هر حال اگر نامت را نگویی، باز هم خشنود بر خواهم گشت. همه گفته هایت را یکایک به پادشاه، به همه بزرگان و پهلوانان توران و به خاقان چین خواهم گفت :

رستم گفت:

ـ نام مرا مپرس. از من هرچه دیدی به ایشان قصه کن، دلم به پیران می سوزد. او را عزیز میدارم از کشته شدن سیاوش خونین دل است. در بین ترکان تنها او خردمند و نرم خو ست او را نزد من بفرست ببینم که چه پیش خواهد آمد.

هو مان گفت:

ـ ای سر افراز ! پیران را میخواهی ببینی ؟ پیران و کلباد و گروی زره و پولاد را چه می شناسی؟

رستم گفت:

ـ زیاد مپرس. آب را سر بالا کردن چه لازم. نمیبینی که این همه سپاه از دست تو به جنگ هم کمر بسته اند.

در دود یالوگ گزارش یافته نکته های جالبی هست. سخن برسر یافتن نام پهلوانی نیست که کاموس را کشت ولرزه در سپاه توران انداخت. میخواهند بدانند که او کیست واز کدام نژاد و دودمان است. سخن هو مان ما نند کودکی ترسیده که میخواهد با پهلوان

مورد نظر رو به رو نشود سزاوار توجه است((من که سنه‌ان نیستم)) ،((در جنگ که دندان پیل ندارم)) تقلا هایی برای فرار از اجرای ما- مور یت خطر ناك است. پور حال تن در میدهد و میرود . سپس گفتگو ی هو مان با رستم نکته‌هایی‌دارد. رستم عادت دارد که هر گاه کسی را حریف نگیرد و هم آوردنشنا سد نام خویش را به او نمیگوید چنانکه در رزم با سهراب نیز که میبیند جوان بی نام‌ونشانی در برابر ش ایستاده است با آنکه‌دردل به یال و گو پالش آفر ین میخواند اما نمیخوا هد نام خویش‌ونژاد و تبار خود را هو یداسازد. رستم از افشای نام و نشان خویش‌طفره میرود و شرایط خو یش را پیش میکند اما درعین حال چنان افاده هایی مید هد که بدانند که اور ستمست .مانند داشتن حق‌تصمیم در قطع جنگ، قانع ساختن کیخسرو که از خو نسپاوش بگذرد. تهد ید توران وهمه پهلوا نا نش به سو ختن و نابود ساختن. هر چنده‌پافشاری هو مان در دانستن نام رستم بیشتر میشود لحن رستم‌نیز خشمتر می گردد. تا آنکه اورا بادیگر خو پشا نش دو روی ومتقلب‌مینامد وبعد می گوید که((سر آب راسوی بالا مکن)) یعنی به کارناشد‌کوشش مکن ودراخیر وا ضح میسازند که رستم او را شنا خته‌است‌و آن همه حر فها را دانسته گفته که می گوید این همه‌جنگ‌وخونریزی از دست تو ست.

رستم نگفت مگر هو مان‌دانست‌که بارستم زابلی سرو کار دارد. اشاره های رستم تابسنده گی گویابود.

چه شر مساری بزر گی بر ای‌اوکه خواست رستم را فر یب دهدو نام خود را کوه و نام‌پدر ش‌را بو سپاس گفت وخو ش بودکه‌همان هو شیاری را که خاقان فر موده‌بوددر جایش‌بکار برده‌است ، مگر نمیدانست که رستم او را شناخته‌است.

هو مان بارنگ پر یده‌باز گشت‌وپیران را گفت که کار ما دشوار شد:

که‌این شیر دل رستـــم زا بلیست
بدین لشکر اکنو ن ببا ید گر یست

سخن گفت وبشنید پا سخ بسی
همی کرد یاد از به هر کسی

نخست ای برادر مرا نـــام برد
زکین سیاو ش بسی بر شمـــرد

زکار گذ شته همی کـــردیاد
زویران و آبـــاد و از کا م و داد

زبهرام واز تخـــم گودرزیان
زهر کس که آمد بر یشا ن زیا ن

به جز بر تو بر کس ندیدمش مهر
فرا وان سخن گفت و بگشاد چهر

ازین لشکر اکنون تر ا خواستست
ندانم که بر د ل چه آرا ستســـت

در گفتگو ی دیگری ، میان رستم‌وا شکبوس می بینیم که فردوسی چگو نه طنز و هزل را در تاروپود حماسه در آمیخته است. قهر مانان جدی ورز مجو ی او که بخاطر ایدآل‌ها وآرما نهای بزرگ به خاطر داد و خود گرز و شمشیر بر دا شته اندحتی در میدان کار زار میخند ند و مزاح مینما یند. شا هنا مهٔ فردوسی حماسه اشکها و خنده ها ست. فردوسی از سلاح خنده برای درهم شکستن بیداد به جا ی و مناسب کار گر فته است.

در داستان رزم رستم با اشکبوس کشانی ، نخست رهام به نبـرد اشکبوس رفت. گرز اشکبوس تر کش را خورد نمودو رهام سوی کـوه پا به فرار نـهاد . طوســس خواست به یار یش بشتا بد، مگر رستم نگذاشت.

گفت:

ـ تو قلب سپاه را پاسدار ی کن من پیاده به نبرد می پردازم. همان بود که کمان را زه کردو به بازو افکند و چند تیر به کمر بند خلاند وتیر سپاه ترکی در دست به‌سوی اشکبوس آمد.

رستم صدا کرد:

ـ ای مرد جنگ آزمای ؟ اینک هماوردت آمد. باز مگرد!

اشکبوس پادیدن او حیران‌ماند وخندد یدو آنچنانکه لگام اسپش را می کشید و میخندد ید گفت:

ـ نامت چیست؟ بر مردهٔ تو که گریه‌خواهد نمود؟

رستم گفت:

ـ ای شوم تن! نامم را چه میکنی؟مادر نام مرا مرگ تو گذاشته است‌وروز گار مرا پتك کلاه خودتوگردانیده.

اشکبوس کشانی گفت:

بدون اسپ ؟خود را یکباره به کشتن میدهی.

رستم گفت:

ـ ای بیهوده مرد پر خاشجوی!مگر جنگ پیاده را ندیده ای که سر سر کشانرا زیر خاك‌مینماید؟در شهر شما شیر، پلنگ ونهنگ سواره میجنگند؟ همینطور پیاده جنگ را یادت خواهم داد. طو س مرا پیاده به جنگ فرستاده کـه‌اسپ را از تو بگیرم .کشانی‌مانند من پیاده شود و مردم براو بخندند.

اشکبوس گفت:

ـ آخر سلاحت کو؟ توکه جزمزاح وفریب چیزی نیاورده‌ای؟

رستم گفت:

ـ زمان مرگت که فرا رسید تیرو کمان راخواهی دید.

رستم دید که‌وی بیش از حد به‌اسپ‌خویش‌میتازد. تیررادرچلهٔ کمان گذاشت واسپش را از آن بالابه‌روی افکند وخنده کنان گفت:

ـحالا در کنار رفیق عز یز ت بنشین . بد نیست که سر ش‌رادر آغوش بگیری و زمانی از جنگ‌و پیکار بیا سا یی. بسیار به‌اومی ناز یدی، هان؟او هم غمخوار ترازتو کسی ندارد.

اشکبوس رنگش سیاه شد. لرزلرزان بر خاسیت ورستم را تیر باران نمود. اما رستم به اوگفت:

ـبیهوده تن و جان بدا ند یش‌خودرا رنجه می سازی !...

در پیکار خو نینی که در فرجام‌ایرا نیان از تر کان شکست‌خوردند، ریو نیز پسر فر یبرز نوا سه‌کاوس‌شاه نیز کشته شد .تاج او د ر رزمگاه افتاد وایرا نیان رسید ن تاج را بدست تر کان ننگ‌دانستند وجنگ بزر گی بر سر تاج‌درگرفت.

بهرام پسر گودرز حـــــمله‌بردواز میان صد ها پهلوان واسپ وگرز و شمشیر تاج را با نیزه‌بر داشت و آورد و هردو لشکر راگیج وحیران ساخت، اما شب هنگام به یادش آمد که در همان حمله تازیانه اش راگم کرده‌است. شتا بان‌نزد پدر رفت وگفت:

ـ پدر نا مدار! هنگام بر داشتن‌تاج از رز مگاه تاز یانه ام راگم کرده‌ام .اگر تر کان آنرا بیا بند‌برایمن ننگ بزر گیست . زیرانامم برآن چرم نو شته است.

سپهدار تر کان که تاز یانه را بدست بگیرد میداند که‌از من است وآبروی من به‌خاك میر یزد.

گود رز:

ـپسر !خودرا بد بخت منساز.به‌خاطر یك چوب که چرمی بر آن بسته‌است خو یشتن را در چنگ‌دشمن مده.

بهرام:

ـآخر ، من که بهتر از خانواده‌ومرد مم نیستم . انسان هما نجا میمیرد که زمانش فرا بر سد. چرابا ید غلط فکر کرد؟

گیو:

ـبرادر ، بهتر است نرو ی من تاز یانه های نو دارم، با دسته‌های طلاو نقره و گر هر نشان. زمانیکه‌فر نگیس در گنجش‌را باز کرد جنگ افزار زیادی مرا بخشید که کنها درع و تا زیانه یی از آن برداشتم. ویکی راهم کاوس‌شاه بخشیده‌است. پنج دیگر بادسته های زر نگاردارم. هر هفت رابه تو میدهم اما مرووجنگ را تازه مساز!

بهرام:

ـمن از نام وننگ گپ میز نـم‌وشما اززیبایی ورنگ . نمیشنود .یا تاز یانه ام راباز خواهم آورد ویادراین راه سرم را خواهم باخت.

تا/ زیانه نماد است، سمبـــول‌است، سمبول آبرو ی بهرام که‌با آبروی دود مان او پیو سته است.سمبول تمام جنگی که بین ایران وتوران شعله ور بود. تا ز یا نه خون سیاوش است که بر سر آن هزاران پهلوان کشته شد ند و هزاران پهلوان را کشتند. وهمان تاز یا نه داد است.در راه آن بایداز جان گذ شت و کو شش در راه آن‌نیز داد است وراه خرد است.

گودرز وگیو عوا طف شا نرا ابراز میدا شتند، عوا طف انسانی شانرا ـ به مثابه پدرو برادر اما بهرام نمی توانست نرود . بهرام نام خو یش را بر تاز یانه مید یدوبانام خو یش نام دوده وتبارش‌را پیوسته میدا نست. اگر از نگاه فردوسی چنان نبود از نگاه بهرام چنان بود. چنان بود که خودرا‌ٹرای‌باز آورد نش به کشتن داد. چرااز نگاه فردوسی چنان نبود؟درایـــــن‌گفتگو فردوسی نیز جانب گیوو گودرز را دارد. افسو س میخوردبه‌آنکه پهلوان از بخت خفته تند ی مینما ید:

برو رای یزدا ن دگر گو نـه‌بود ۲
همه‌گردش بخت و اژ و نه بـــود
هما نگه که بخت اندر ا یدبه‌خواب
سرمرد بیهوده گیر د شتـــاب

در گفتگو های قهر ما نانشا هنامه استد لال‌قوی بکارر فته‌است. هردو جانب باتگر شی فراخ وبینشی‌روشن از نظرخویش‌دفاع‌مینما یند. در ایکثر گفتگو ها ژر فای دیـــــدفلسفی و منطقی قابل اتکا به‌مشاهده میر سد. اگر اسفند یار میطلبد که‌دست رستم را ببندد دلایلی‌محکم داردواگر رستم از بند سر بازمیزنددلایلی دارد استوار و پذیر فتنی.

اگر پشنگ حمله بر ایران را ضروری می شما رد دلا یلی داردو اگر اغریرث شور یدن را برای تورانیان نیك فر جام نمی یابد دلایلی دارد. پندارم که در نمو نه های یاد شده این بعـد گفتگو.ها نیز تا جا یی روشن گردیده باشد.اینجا صرف مثالی می آوریم ا ز داستان اسارت پهلوانان ایرا نی به چنگ اغریرث برادر افرا سیاب که اغریرث آنانرا نکشت و بر آن بودکه هر گاه زال با لشکر ش‌فرا‌رسد اسیران رابه او بسپاردو از نبرد گاه بیرون رودوبیش از آن آتش جنگ را دامن نز ند، امـــا وقتیکه افرا سیاب از خوا ستاو خبر شد براو خشمگین گرد ید ه گفت:

نفر مود مت کین بدان ر ا بکش
نگهداشتنشا ن نشا ید زهشـــــ

به‌دانش نیا ید ســـــــر جنگجوی
نباشد به جنگ اند رو ن آبرو ی

سر مرد جنگی خـــــــر د نسپرد
که‌هرگز نیا میخت کین با خـــرد

چقدر منطق افرا سیاب با منطق‌جنگجو یان امروز ی هما نندا ست. امروز هم می گویند که سر بازنبایدفکر کند .او تنها با ید دستوررااجرا نماید. امروز هم میگو یند که‌در جنگ منطق و تعقل بکار نمی آید واما جواب اغر یرث چه کو بنده‌و بر ان است.و چه آمو زنده‌برای جنگ افرزوان ، خود کامه گا ن، زور گو یان و خون آشا ما ن‌کنونی جهان:

چنین داد پاسخ به افـــراسیاب
که‌ای بیا ید شد از شر م آ ب
هر آنگه کت آمد ببـــــد دسترس
زبزدان بتر س و مکن بد بکســـ
که تاج و کمر چو ن تو بیندبسی
نخواهد شدن را م با هر کسی
اگر داد ده باشی ا ی نـــا مجو ی
شنوی‌بر همه‌آرزو کا مجـــو ی
زخود داد دادن به هر نیـــك‌وبد
به‌از هر چه گو یی به نزد خـرد
ره رستگار ی ز دیـــــو پلید
بکردار خو بی بیا بد پد ید
به نزد کهان و به نـــز د مهمان
به‌آاو از مو ری نیزارزد جهـــان
دراز است دست فلـــــك بر بدی
همه‌نیکوی کن اگر بخـــر د ی
چو نیکی کنی نیکی آیـــد بر ت
بدی‌را بدی با شد اندر خور ت

(ص۷۵)

مگر نمی ارزد که‌این بیتها رابه‌آب زر بنو یسند و بر درو دیوارها وهر جا و همه جا بیاو یز ند؟

مگر در برابر چنین سخنا نروشن‌وبر ان ، افرا سیاب جنگ باره‌وبه گفته‌ٔ فردوسی ((آن بیو فا ناسزاوار مرد)) چه میتوانست بگوید؟ همه دلایلش راگفته بودو مانده بودتنها یك دلیل از همه آخرین، یعنی شمشیر ، ـشمشیر به رو ی‌برادری‌چنان دل آگاه و پر خرد وداد‌ورز.

زبان قهر ما ان شا هنا مـــه‌آراسته با مثل هاست و ایـــن ویژه گی ، سخن آدمها ی شا هنامه‌را ژرفتر و گیرا تر می سازد .

مانند اسفند یار که با چشمان خسته در برابر رستم افتاده‌است وبه او میگو ید:

مکن خویشتن پیش مـــن درتباه
که‌این بود بهر من از چر غ وماه
تن مرده را خاك با شـــد نهال
تواز کشتن من بدینسا ن منال
کجا شد فر یدون و هوشنگ‌وجم
((زبادآمده باز گردد به د م)) ...

(ص۳۲۳)

مصرع باز پسین مثلی بوده‌است بدان معنی که همه چیز زو ال‌پذیر استو یا آنچه پیدا میشود ناپیداشد نیست. یا آنجا که گر سیوزبه سیاوش گفت:

سپه دار تو ران از آن بدتراست
((کنون‌گاو بیشه به چر م اندر ست))
ندا نی تو خو ی بد شـــ بیگمان
بمان‌تا بر آید بر ین بر زمـــان

(ص ۱۳۹)

این مثل به شکلها ی گو نا گون‌آمده است مانند:

هنوز از بدی تا چه ایـــدت‌پیش
((به‌چرم‌اند ر ست اینز مان گاو میش))

(ص ۱۷۱)

معنایش آنست که هنوز همـه‌چیز پنهان است. هیچ معلـــو م نیست.

گرد آفر ید پس‌از یك نبرد مساویانه با سهراب به سپددژ دا خـــل میشود. در قلعه را میبند ند.و ی از فراز باره دژبه سهراب میگوید:

ترا بهتر آید که فرمان کنی
رخ نامور سوی تو را کنی
نباشی بس ایمن به بازوی خویش
((خورد گاو نادان ز پهلوی خویش))
(ص ۱۰۷)

هر چند مولفان کتب (امثال و حکم) نمونه های زیادی شاید از شاهنامه یافته باشند اما یک مشکل ناگشوده میماند و آن اینکه شکل اصلی مثلها را که در بیان منظوم و بنابر خواست و زن و قافیه دگرگونی ها یی پذیرفته اند بیابیم.

همانگونه قهرمانان فردوسی برای ثابت ساختن و قناعت دادن هم سخنان خویش مثل میزنند یا تمثیل می آورند و آنرا داستان مینامند، چنانکه رستم بر کشتهٔ اسفندیار گریبان دریده میگریست. وی پذیرفت که بهمن را بنابر خواهش اسفندیار زیر بال بگیرد و پرورش نماید. درآنحال زواره تمثیلی به او نقل نمود:

زواره بدو گفت کای نامدار
نباید پذیرفت از و ز ینهار
زدانا نا تو نشنیدی این داستان
که بر گوید از گفتهٔ باستان
که گر پروری بچهٔ نره شیر
شود تیز دندان و گرد دلیر
چوسر بر کشد زود و جوید شکار
نخست اندر آید به پرورد گار
(ص ۳۳۳)

یعنی بهمن پور اسفندیار نیز هر گاه بزرگ شود مانند چوچهٔ شیر نخست بر پرورش کنندهٔ خویش چنگ خواهد انداخت و برروی تو شمشیر خواهد کشید.

همانگو نه‌گرسیوز برادر افرا سیاب گاهیکه زنده گی پر جلا ل وشکوه سیاوش را در سیاوش‌گرد دیدو ار جی راکه پهلوانان به ا و نهادند نگر یست، همچشمی اش بر انگیخته شد و خواست که با دست افرا سیاب او راکه فرداشایدوارث تخت وتاج توران باشد از سر راه خویش بر دارد. همانگه به بار گا ه آ فرا سیا ب رفت،ز بان به بد گو یی سیاوش کشودو گفت:

اگربچهٔ شیر نا خورده سیـــر
بپو شد کسی در میا ن حر یـر
دهد نو ش او را زشیرو شکر
همیشه ورا پرور اند ببـــر
به‌گوهر شود باز چو ن شدبزرگ
نتر سد زآهنهگ پیل ستر گ
(ص ۱۳۸)

اینك مثال دیگری : خبر رهایی‌اسفندیار از بند گنبد ان دژ برای جنگ با تو رانیان به‌ار جاسپ‌بزدل‌رسید. ار جاسپ راوا همه گرفت وبه‌لابه وزار ی پرداخت. گر گساراوزا پند دادن گر فت که نباید از یك تن که هر چه دلیر وزور مند باشد چنان بیمناك شدو خود آماده رزم اسفندیار گردید . ار جاسپ‌با خشنودی براو آفرین خواند . مگر گفت که هر گاه میدا ند که‌باسفندیار بسنده نخواهد بود بهتر است‌که اصلا گبر نپوشد و آنگاه همه به رویین دژ روند چه‌اسفندیار اگر پر هم بر آورد در آن راه‌نخوا هد یافت:

به شا د ی به رو یین دژاندرشویم
نشینیم‌و با ما ه هـــم بر شـــو یم
که گر پر بر آ رد یل اسفندیار
نیاردگذ شتن بر آن رهگـــذ ار

تو نشنید ی آن دا ستـــا نشغال
گه‌زد بایکی پیر گر گ همـــا ل
که سگ را به خانه د لیـری‌بود
چوبیگانه شد بانگ‌وی کم شود

دراینجا ـدراین تمثیل ز خم‌زبانی‌به گر گسار است واوبه‌سگ خانه تشبیه شده‌است که‌د لیری‌مینمایدوغو غا بر میدارد اما بیرو ن آوایش از ترس فرو می نشیند.

نکته قابل یاد داشت آنست که‌مثل و تمثیل و کنایه در گفتگو ی قهر ما نان شا هنا مه‌وا فرو همه‌جاافشا نده است. اینَ ویژه گی در پهلوی منطق نیرو منه استد لال ، گفتگو های قهر ما نان شا هنامه رادر میان شا هکار های روا یتی ادبیات فار سی ممتاز و بینظیـــر می سازد.

منفردسازی و تیپ سازی در قهرمان‌نگاری

چنان نیست که قهر ما نان شـاهنا مه را نقاب بر خسار شان‌باشد، بازره و ترگ ونیزه وگرز وعمود چینی وتیرو کمان چا چی و شمشیر های هندی و کابلی ، همه بابرز و بالای بلند همگون و ه اننبا شند. تنها از نامها یشان بشنا سی که‌آن‌یکی سهراب است‌واین یکی هـم رستم نام دارد.

فردوسی قهر ما نانش را چون‌آدمهای منفرد با خصلت ها،عادات دنیانگر ی واخلاق ویژه‌و متما یز از دیگران و پرور ش و آمو زش خاص در شاهنامه تصو یر و معرفی‌نموده است.

قهر ما نان شا هنا مه چنا ن‌تو صیف و تصو یر شده اند که‌در پایان هر داستان نشا نه ها یی ازسیماو صور ت قهر ما نان ،قدو بالای شان ، شیوهٔ سخن گفتن‌و استدلال شان، نظر ات واخلا قشان وحتی لباس‌وویژه گی ها ی‌نشست‌وبر خاست شان کما بیش در ذهن

باقی میماند . شاید این گفته کمی مبالغه آمیز و انما یداما درست همینگو نه است.

میبند یریم که فردوسی همه جا خود را ناگزیر نمیدا ند رنگ‌چشم ودراز ی یا گردی صورت ورنگ‌پوست قهر ما نان راوصف نما ید. هرچند گاه گاه یعنی گا هیکه برای‌روشن ساختن مطلبی لازم افتد تو صیف صورت و هیکل قهرمانان نیز فرو نمی گذارد.

چنانکه تخوار در جنگ طوس با فرود برای آنکه خشم هم آورد سوز طوس را نشان دهد به ابروان‌تابیده وی اشاره مینما ید:

ترانیست در جنگ پا یا بپاوی
ندیدی برو ها ی پر تا بپاوی

یا زما نیکه رودابه از بلند ای کاخ دستمال گلنارش را از سربر میگیرد و گیسوانش را برای زا ل می افشا ند از وصف فر دو سی بی می بریم که مو هایش سیاه‌و حلقه حلقه ودراز بوده است.

گاهیکه گروی زره سیاوش را برای کشتن میبرد ریشش رامیگیرد وبه خاك میکشید مو یدا میگردد که‌سیاوش ریش و موی درازی داشته است:

ـبزد دست و ریش شهنشه‌گرفت
به‌خواری کشیده ش به خاك ای‌شگفت
ـپیا ده همی بر د مو یش‌کشان
چوآمد بدان جا یگاه نشستا ن

یانستور پسر زر یر که درزمگاه‌پدرش را افتاده در میان خون و خاك می بیند فر یاد کنان تا تختگاه گشتاسپ میراند واو را به خو- نخواهی برادر ش فرا میخوا ند:

گیان دیده گفت ای جهانبدارشاه
برو کینهٔ باب من باز خواه
که ما تن بست شاهم بر آن‌خاك‌خشك
سیه‌ریش او پرور یده به مشك
(ص ۳۰۱)

پیداست که زریر گاه کشته‌شدن بدست بیدر فش تو را نی‌ریش سیاهی داشته است. یا آنگاه که‌طوس بر دخمهٔ زر اسپ پسر شو ریو نیز داماد ش اشك میر یزدازوصف فردوس پیدا میگردد که وی ریش سپید داشته است:

سپهبد برآن ریش کافورگون
ببارید‌از دیده گان جوی خو ن
(ص ۱۷۱)

این نکته گاه خشم گر فتن‌کیخسرو بر طوس بار دیگر تائید میگردد. چنانکه کیخسرو می‌گوید:

نژاد منو چهر و ریش‌اسپهد
ترا داد بر زنده گا نی امید
وگر نه بفر مو د می تا سرت
بدا ند یش کردی جدا ازبرت
برو جاودان خانه زندان تست
همان گوهر بد نگهبان تست
(ص ۱۷٤)

مگر خویش چنین نیست .فردوسی بیشتر از راه کنش ووا کنش قهر ما نان، باز تاب حا لات روانی‌آنان، خط های کلی برو دوش و نیروی جسمی و روانی آنا نرامیکشید. گو یا گنار خط ها را می‌کشد و پرداز ورنگ آمیز ی‌بیشتررابه سلیقه و توان خواننده و ا میگذارد. بدینگو نه تصو یر یکه‌ازهردو بعد بادی و معنو ی قهرمان در خیال خواننده رنگ میگیرد حاصل کار فر دوسی وخود خوا-

نده است. این راهم با ید به پاداشت که خاکه نگا شته فردو سی را نمیتوان به هر شکلی که بخوا هیم پرداز دهیم ورنگ بز نیم.

فردوسی فرا تر از خط های کلی در بارهٔ آمو خته ها، عاد تها و حتی حر کات خاص قهر ما نان اینجاوآنجا اشاره ها یی مینما ید.

اسفند یار پهلوا نست، رو یین‌تن است، با همان زور با زو ییکه در شا هنا مه و صف شده‌است‌وگذ شتهٔ از آنها بیش از هرپهلوان دیگری از راه مکرو فریب به‌پیروزی‌دست مییابد.

رستم نیز حیله را برای پیروز ی‌بد نمی بیند . چنانکه در سراسر زنده گی در سه یا چهار جای بـه‌فریب هماورد دست برده است، اما اسفند یار را باورش همینست که:به جایی فریب و به جا یی نهیب گهی بر فراز و گهی در نشیب .

رستم در تراژ یدی رستـــم وسهراب به حیله متو سل شده‌است، آنجا که سهراب او را بر زمین‌میزندودست به خنجر میبرد تا خو نش را بریزد . رستم می گوید که رسم ما چنا نست که‌دو مین بارا گـــر پهلوانی چیره گردد میتوا ند دست‌به تیغ ببرد. باری دیگر چنان حیله را در ترا ژیدی رستم واسفندیارمیبینیم که چون به نبرد بااسفندیار بس نمی آید از سیمرغ و تیر گزمدد میجو ید.

اسفند یار با چشمان خو نیـــن‌در حالیکه تیر گز را در دست‌دارد می‌گوید:

بدین چو ب شد روز گـــارم‌بسر
زسیمرغ‌و از رستم چـــــار ه‌گـــر
فسو نها و نیر نگ ها زال‌ساخت
که‌این‌بندو رنگ از جهان اوشناخت

(ص۳۳۳)

چاره به معنای فسو ن و نیر نگ‌استو چاره گر فریبکار وحیله گر.

اسفندیار رستم را چاره گر میخواند ورستم با شرمندگی بدان اعتراف مینماید. یعنی رستم از چاره گری خویش شرم دارد، چنانکه در پاسخ اسفندیار میگوید:

سوی چاره گشتم ز بیچاره گی
نه دادم بدو سر به یکباره گی

چاره گری یا مکرو حیله تقریباً در همه رزمهای اسفندیار بازتاب دارد. در هفتخوان در خوان پنجم رستم با سیمرغ رو یا روی نمیرود، بل که در میان صندوق پنهان میشود سیمرغ با پرو بالش بر صندوق میکوبد و میکوبد تا خسته و خونا لود میشود آنگاه اسفندیار از صندوق بر می آید و براو شمشیر میزند.

در خوان سوم نیز جنگ با اژدها از میان صندوق آغاز مینماید. گاهیکه صندوق و تیغهای نشانده بر آن در کام اژدها بند میشود و دریای سبز زهر جاری میگردد، اسفندیار از صندوق بیرون میجهد و برفرق اژدها با شمشیر میکوبد.

در روئین دژ نیز با جامه و سازو برگ بازرگانان داخل می شود. درمیان کالاهای فروشی گسترده نیها، بوی ها، رنگ ها، گوهران نا سفته، پوشاک ها صندوق شصت مرد نبهره را در صندوق شصت صندوق جای میدهد و سر صندوق قیها رامی بندد و پنهانی داخل دژمی سازد.

آنجا به کاخ ارجاسپ را میجویدو به شاه توران میگوید که در راه بارو ینه او دستخوش تلف گردید. او گذر کرده است هر گاه سالم از آب بر آید بزرگ می بزرگ بیاراید و بزرگان و خوردان را خورش دهد. چون درمیان کاخ شاهی جایی برای چنان بزم نیست بهتر خواهد بود که بر بام کاخ بزم را فرمان دهند. ارجاسپ را نیکو مینماید و دستور میدهد که به گفته بازرگانان عمل نمایند. شب که آتش زیادی بر بام کاخ برافروختند. بنابر قرار قبلی پشوتن

میداند که این نشانه آنست که باید با سپاه به سوی دژبه راه بیفتد. همانست که از جا سپه تا فلگیر میشود ودر جنگ اسفندیار به خواری کشته می گردد.

اسفندیار در فتح و کامیابی هم میخندد ودرد شواری و ناکامی هم وی بیشتر از دیگر پهلوا نان میخندد. در ترا ژ یدی رستم و اسفندیار و بسا رزمها ی دیگر می بینیم که خنده عادت اوست.

آنگاه که اسفندیار رستم را به مهمانی نمیخواند ورستم بر آشفتهٔ تا سرا پردهٔ او می آید و درشت و تند باوی سخن میگو ید وا کنش اسفندیار چنین است:

بخندید با رستم اسفندیار
چنین گفت کی پور سام سوار
شدی تنگدل چو نیا مدخرام
بجستم همی زین سخن کام و نام
(ص ۳۲٤)

باز که اسفندیار زبان به نکوهش نژاد رستم میکشا ید، د ستان رابد گو هر و دیو زاد می نامد وقصهٔ سیمرغ را در میان می آورد وسام را نادان وپیر خرفت میگوید ورستم نیز در پاسخ نیا کان او را ناشا یست و کهتر وا مینما یدو به پهلوانی وداد گستر ی پد را ن خویش مینازد. باز اسفندیار میخندد:

زرستم چو اسفندیار این شنید
بخندید و شادا ن د لش بر دمید

در جای دیگر می بینیم، مثلادر خوان هفتم از هفت خوان خلاف رهنما یی گر گسار که پس از برف ریگستان بی آب و گیاه پیشبینی کرده بود: نخستین شتر کا روا ن به رود بار خرو شا نی در افتاد. اسفندیار جلو کا روان را نگهداشت و شتر را از در یا بیرون آورد

و دانست که اندك مانده بود کـــه لشکر تباه گردد . از گر گسار پر سید که چرا فریب داد ی و اکنون کم بود که همهٔ سپاه در آب غرق گردند.

گر گسار پاسخ نا سزا داد و گفت تباهی و مرگ سپاه تو شادمانی منست و مرا جز بنه بر پا یتوآرزو ی دیگری نیست، اما اسفندیار باز باهمان خو نسردی همیشه گی خو یش خند ید.

سپهبد بخند یـد و بکشادچشم
فروما نداز آن تر ك و ننمود خشم

جای دیگر گشتاسپ اسفند یار را برای بهن کردن دین زرد شت به دور دست ها میفر ستد . اسفند یار همه کار ها را طور با یسته به فرجام میر ساند و نامه به گشتاسپ میفرستد که به بار گاه بیایم یا منتظر فرمان باشم . دراین میان گرز م نزدشاه براو تهمت میبندند که گو یـا اسفند یار هوای به بند افکند ن گشتاسپ و گر فتن تا ج و تخت دارد. پدر خشمگین جا ما سپ را پی او میفر ستد.

اسفند یار در شکار گا هست، باچهار پسر ش . همینکه میشنودکه جا ماسپ را خسرو فر ستاده است خند ید ن میگیرد ، پسر مهتر ازاو میپر سد که پدر، از چه خود ت میخندی ما را هیچ نمیگو یی که ما هم بخند یم ؟

از آن دشت آواز داد شـــ کسی
که جاما سپ را گرد خسرو گسی
چو آن بانگ بشنید ش آمدشگفت
بپیچیدو خند ید ن اندر گر فـت
پسر بود او را گز یـد ه جهار
همه خو برو ی و نبرده سـو از
یکی نام بهمن دگر مهـــرنو ش
سوم آذر افر وز گرد به هو ش

چهارم و را نـــام نو شـــاذرا
کجاکرداو گنبـــــــــد آ ذ ر ا
به شاه جها ن گفت مهتـــرپسر
که‌تا جاو دا ن سبز با دا ت سر
یکی ز هر خنده بخند یـــدشاه
که‌من می نیا یم در آن هیچ را ه
براینجا در ا از چه خنـــدی‌همی
لب‌ما زخنده ببند ی همـــــی
(ص۳۰۳)

فکر میکنم اسفند یار به دلیلی‌خو نسرد است که فکر ش جا ی دیگر یست .او همواره به تصاحب‌تخت گشتاسپ می اند یشد وبه‌آن امید تمام عمر شمشیر میز ندو در کار ها خواست خود او دخیل نیست . او برای حفظ پاد شا هی به‌سان‌شمشیری دردست گشتاسپ است‌به‌هر حال،همچنانکه خند یدن عادت اسفند یار است، کاوس‌عادت دارد که بر هرکه‌بنابر هر چه‌زود تندی کندو با ززود پشیما ن‌گردد چنانکه خود میگو ید:

که تند ی مرا گو هر ست‌وسرشت
چنان‌رشت باید که یزدا ن بکشـــت

این گفته خود کاوس است،هنگام‌روز شخوا هی از رستم ، هما نگونه گودرز ودیگر سا لا ران سپاه‌نیزکه‌نزد رستم‌میرو ندتااو رابازبه‌بارگاه کاوس بیاورندبه او میگو یند که:

تو دانی که کاو ســـ را مغزنیست
به‌تیزی سخن گفتنش نغز نیست
بگوید هـما نکـه پشیمـان‌شود
به‌خو بی ز سر باز پیمان شو د
(ص ۱۱۰)

همانگو نه بیون عادت دارد که همیشه خنجر ی در میان سناق موزه اش برای روز بد نگهدارد و آن خنجر در کاخ منیژه در برابر گرسیوز به کارش می آید:

همیشه بیك ساق موزه د رو ن
یکی خنجر ی دا شتی آ بگو ن

بیژن خوا ندن بلد است .او سوادد ارد. مهر رستم را که از میان مرغ بر یان میبا بد نام رستم را بر آن میخوا ند:

بگسترد بیژن پس آن نان پاك
پرامید دل گشته باترس وباك
چودست خور ش بردا زانداوری
بدید آن نها ن کرده انگشتر ی
نگینش نگه کردو نامش بخوا ند
زشا دی بخند ید و خیره بما نـد
یکی مهر پیروزه رستم بروی
به آهن نوشته به کردار مـو ی
(ص ۲۲۵)

سیاوش مرد اخلاق و آبادی و آبادسازی و رزم و هنر های مانند گو ی وچوگان و تیر اندازی ورزم و پیکاراست. بیشتر به صلح مایل است تا جنگ. تااو زنده است در وازهٔ جنگ ایران و توران بسته میشود .او در جوا نی شرم کود کانه دارد.

پیران دختر خو یش را به وی میدهد. سپس دختر افرا سیا پیرا برایش خواستگاری مینما ید باآنکه سیاوش نمیخوا هد اما از گفتـار پیران سر پیچی نمیتوا ند.

ازدواج دو مین را نیز بدون آرزووخواست، صرف بر زمینه د لایـل پیران میپذ یرد . آنگاه که پیرا ن آگهی موا فقت افرا سیاب را به او میر ساند شرم گین میشود نشا نه آزرم بر سیمایش هو یدا میگردد:

چنین گفت کاموس بر سازکار
به‌مهمانی دختر شهریار

چو فرمان دهی من سوی اوارا وی
میان‌را ببندم به تیمار او ی

سیاوخش را دل پر آزرم‌شد
زپیران رخانش پر از شرم شد

(ص ۱۳۳)

فرار سیاوش خود از فضای آلودهٔ دربار کاوس و کینهٔ شهوانی سودا به وطن به غربت داد نش‌برای‌نگهداری صلح میان ایران و توران ودر غربت به جاه و گاه‌رسید نوکشته شدن فاو جعه ناکش دردوری ازوطن و یار و دیار ، آنهم بر چکادعزت و آبرو در حالیکه هیچ آزار و آسیبی از او به کسی نر سیده‌است‌خود زنده گی بزرگ نا مکرری در شا هنامه فردو سیست .مر گ‌سیاوش هم نا مکرر است. افرا سیاب تا کید میورزد که‌او را درجایی‌سر ببرند که گیاه نرو ید، اما همینکه طشت خو ن سیاوش رابه‌خاك سر نگون می ساز ند در زمان گیاهی سبز میز ند که سپس‌به‌نام((خون سیاو شان)) یاد میشود . سیاوش‌در واقع در وجود آن گیاه که‌از آن مردم را بهره بسیار است زنده گی نافع وصلح آمیز خش را ادامه میدهد.

بیا د همی بر د مو یشان کشان
چوآمد بدان جا بگاه نشان

که آنروزا افکنده بودند تیر
سیاوخش و گر سیوز شیر گیر

چو پیش نشا نه فراز آمداوی
گروی زره آن بد ز شت خوی

بیفکند پیل ژیان را به‌خاك
نه‌شرم آمد ش زان نه بیم نه باك

یکی طشت پنهاد زد بر گروی
بپیچید چون گوسفندا نش روی
جدا کرد از سر و سیمین‌سرش
همی رفت در طشت خون از برش
کجا آنکه خون موده بد طشت‌خون
گروی‌زره برد و کرد ش نگون
گیا می بر آمد همانگه‌زخون
بدآنجا که آن طشت شد سرنگون
بساعت گیا می از آن خون‌برست
جزایزد که داند که آن چون برست
گیا را دهم من کنون نشان
که‌خوانی همی خون اسیاوشان
بس فا یده خلق را هست‌ازوی
که‌هست آن گیاه اصلش ازخون‌اوی
(ص ۱۴۲)

مرگی چنین به خواری وحقارت‌دراثر توطئه و حسد و کینهٔ نابکاری چون گرسیوز با وصف‌همه مهر بانی و احترا می که سیاوش به او داشته است خود سیمای سیاوش را بر جسته‌وغیر مکرر می سازد.

رستم- آزاد مردی که نماینده دهقان سیستانی است، به خاطر داد شمشیر میکشد و جز آن در آنسوی هیر منده به شکار ونخچیر مشغول است. چه از نگاه صورت‌وبرز ویال و چه از نگاه فلسفهٔ زنده گی ، عادات و اطوار ش منفرداست :رستم با موی و روی سرخ زاده میشود:

همه موی سر سرخ ورویش‌چو خون
چوخور شید رخشنده آمد برون
(ص۶۵)

او از کسی فرمان نمی‌برد و از هر چه بیشتر از بند ننگ دارد. رستم در سر اپای زنده گی بـــا عظمت وجلا لش زنجیربر پای‌خویش ندیده است. به اسفندیار می‌گوید:

زمن هر چه خوا هی توفر مان‌کنم
زدیدارت آرا مش جا ن کنـــم
مگر بند گـــز بند عـــار ی بود
شکستی بود زشت کار ی بـــو د
نبیند مرا زنده با بنـــد کس
گه‌رو شن روا نم بر ینسه‌توبس
مرا سر نهان گر شود زیرسنگ
ازآن‌به‌که نامم بر آید به ننگ
(ص ۳۲۳)

از عاد تهای رستم آنست که‌درکار ها به دستور دیگر ی شتابناکی رادوست نمیدا رد و میخوا هد بـــه‌تدبیر ورای خو یش گام بگذارد. گاهیکه گیو نا مهٔ کاوس را به او میبرد تابید رنگ باسلاح و سپاه راهی ایران شود چه سهراب سپیددژرا تسخیر نموده‌است و هر آ ن نزدیك می شود مگر رستم سه‌روزبه شراب می نشیند ، نامه و فر- ستندهٔ نامه وحر فهای شتاب‌انگیزداخل آنرا از ذهن پاك می شو ید. در نگ رستم رابعض پژو هشگران‌گواه آن دانسته اند که وی میدانست که با پسر خو یش رو به روخواهدشد مگر این پنداشت نا در ست است. رو ند روایت گو یای‌آنست‌که‌رستم تابر ملا شدن مهره اش ـ سهراب را نشناخته است.وآهستگی‌وشکیبایی عادت رستم بود مثال دیگری می آوریم.

خسرو نامه یی بد ست گیو به او میفر ستد که برای رها یی‌بیژن از چاه بشتا بد اماو با گیو سه‌روزبزم می آراید ومیخورد ومینو شد وروز چهارم بر رخش زین می نهدور هسپا ر می شود. در شا هنا مه

رستم نیز از شمار قهر ما نان‌باسواد است. نامهٔ کاوس شاه را خودش میخواند :

تهمتن چو بشنید و نا مـــه‌بخواند
بخندید وز ان کار خیره بما ند

عادت دیگر رستم آنست که‌هرگاه هماورد را نام دار و سزا وار نیابد نام خود و تبار خو یش را نمیگو ید. چنانکه به هو مان کـــه فر ستاده خا قان بود نگفت، در جنگ با اشکبو س نیز نام‌خو یش رابر زبان نیاورد ودر رزم باسهراب‌نیز هر چند به یال و کو پا لش‌آفر ین میگفت اما آن جوان بی نا م‌و نشان را حریف نگر فت.و تا اخیر از افشای نام و تبار خو یش‌خود داری ورز ید و همین عادت اوتراژ یدی رستم و سهراب رابه او ج میر ساند.

جای دیگر که با چنگش تو رانی‌به نبرد بر می آید‌نیز از افشای‌نام خو یش ابا میورز د.

بدو گفت چنگش که نام توچیست
نژادت کدا مست و کام تو چیست
بدان تا بدا نم کـــه روز نبرد
کراریختم خو ن چو بر خاست گرد
بدو گفت رستم که ای شوربخت
که‌هر گز مبادا گل آ ن در خـــت
کجا چو ن تو در با غ بـــارآورد
چنین‌میوه اندر شمـــار آو رد
سر نیز ه و نام من مر گ‌تو ست
تنت‌رابیا ید ز سر دست شـــت

(ص۱۹۷)

در مورد نبرد با سهراب که نوشتیم رستم او را همال خویش نمیداند وبنابر آن از گفتن نام و رمز می تبار خویش سر بازمیزند گفته های خود رستم گواهانه:

مرا خو اند شد جنگ دیو سپید
زمردی شد امروز دل نا امید
ز دست یکی نا سپهر دمجهان
نه گردی نه نام آوری از مهان
(ص ۱۱۳)

زال رستم از رود ابه خودغیرعاد یست رودا به ازبار و حمشس به ستوه آمده بود وروز تا روزنوان تروز تجور تر میگردیه. تا روز ی از هو ش رفت. زال رافراخواندند . زال پر سیمرغ را بر مجمر آ تش نهاد و سیمرغ پد یدار گردید . سیمر غ او را از پیدا یش کودکی مژده داد که طور عادی به دنیانیاید:

نباید به گیتی زراه ز هش
یه فر مان داد ار نیکی دهش
بدان تا ش بیشی بود خر می
بدین آمد ن از ره مرد مـی
بیاور یکی خنجر آ بگـون
یکی مرد بینا دل پر فسون
نخستین به‌می ماه‌رامست کن
زدل بیم واند یشه را پست کن
توبنگر که بینا دل افسون کند
زپهلو ی او بچه بیرو ن کند
شکا فد تهی گاه سرو سهـی
نبا شد مرور ا زدر د آگهی

وزو بچهٔ شیر بیرو ن کشد
همه پهلو ی ماه در خون کشد
وزان پس بدوزد کجا کرد چاك
زدل دور کن ترس وانده و باك
نگیامی که گو یست باشیرومشك
یکو بد یکن هر سه در سایه خشك
بسای وبیالای بر خستگیش
ببینی هم اندر زما ن رستگیش
برآن مال از آن پس یکی برمن
نجیسته بود سایهٔ فر مـــن
(ص ۱۵)

به ینگو نه رستم یا مزدار بزرگ زیبا می آید. در فر هنگها نوشته اند که سزارین از آن جهت گفته اند که سزار به این شکل به دنیا آمده بود ممکن درست آن است که ژول سزار قانو نی گذا شت که بخاطر افزایش سپاه مزدگاه مادر ی بمیرد و یا مشرف به مرگ با شد و در بطنش کودکی داشته باشد باید بکوشند و از رحم زن کودك را زنده بیرو ن آورند و آن قانون را لیگا سز ار یا میگفتند. این شیوه در طبابت از همان روز گار مروج گردیده است استاد شگفتی در آن است که فردوسی چگو نه سالها قبل شکل پیشرفته تر آن یعنی بیهو ش معا لجـــه وشکا فتن شکم زن زنده و بد نیا آوردن کودك را تصور نموده است. به هر صور ت به دنیا آمدن رستم ویژه و بینظیر است، غیر معمو لی و غیر عاد یست .

زال پدر رستم نیز از آغاز ،کودکی عادی نیست وی با موهـــای سپیدوروی سر خ و چشمان سیاه به دنیا می آید.

همه مو ی و اندام او همچو برف
ولیکن برو سر خ بو دو شگر ف

ـاز ین بچه چو ن بچـــــهاهرمن
سینه‌چشم و مویش به سان سمن
(ص ٤٨)

سام جهان پهلوان را از آن کودك ننگ می آید و میگو ید که‌درپای البرز کو هش بگذار ند . سیـمرغ کودك رابه لانه میبرد تا تو شه‌کود کانش سازد .اما در دلش مهروی جای میگیردو صدا یی می شنود که آن کودك را نیا زارد و به نکو یی‌برور ش دهد.

کودك در آشیانه سیمر غ‌بزرگ‌می شود تا آنکه سام شبی خواب می بینه و میدا ند که زال زنده‌است‌وبه جستجو یش بر می آید. (٨)

زنده گی زال پهلوان نا مجو ی‌بزرگ شا هنا مه چنان خودویژه وبینظیر آغاز می‌یابد.

قلبها ی پهلوا نان سیستان ، زال ورستم آشیانه های‌سزاواری برای همای‌عشق اند رودا به به نا م‌نیك‌ودلیر یهای زال عاشق می شنودوزال نیز آن عشق را میپذ یرد که رستم‌بار آن پیو نداست.رستم نیز بـــه عشق تهمینه دختر شاه.سمنـــگان‌آغوش میکشا ید واو نیزعاشق‌خصال رستم است عاشق پهلوا نی هاو راه ورسم زنده گی‌او ست واز آن عشق نیز سهراب رو می‌کشاید .

این لحظات غنا یی و زیبای شاهنامه نیز به زال ورستم‌ویژه گی میبخشدو سیمای آنان را یگا نگی بیشتر میدهد . سهراب نیز ازتخمه همان پهلوانان است. او نیز د ر رزمگاه کلاه گود آفرید رابر میدارد ودر می یابد که هم آوردش دختر یست باآن خو برو یی وآن جنگاوری همانست که عا شقش می شودو وفرداکه بر سپید دژ تسلط یافت شیفته وار به جستجو ی گردآفریدتکاپو مینما ید، مگر اورانمی‌یابد:

همی جست گرد آفرید وندید
دلش مهرو پیوند او برگزید
بدل گفت از آن پس در یغادریغ
گشاد ماه تا بنده در زیر میغ

مرا چشم زخمی عجیب رو نمود
که دهر آنچنان صیدی از من ربود

به زاری مرا خود بباید گریست
که دلدار خود را نداند که کیست

همی گفت و می سوخت از غم بسی
نمیخواست راز ش بدا ند کسی

(ص ۱۰۸)

فردوسی به گو هر آدمی که توارث میتوا نش نامید باور مند است. سیمرا میه از پدر پدر عا شق شدن را میراث برده است اوبا یك نگاه دل میدهد ، مانند رستم وزال.

بدینگو نه صد ها قهر مان شا هنامه راکه بخواهیم بشنا سیم هر کدام با ویژه گی فردی خو یش جلوچشمان ما ظا هر می شو ند که در مواردی دارا ی صفات فوق بشری میبا شند.

فردوسی در منفرد سازی قهر مانان بیشتر به خصلتها و خصو صیت های رو انی ایشان تو جه دارد تانمای بیرو نی آنان که آنهم چنا نکه نوشتیم در د ا ستا نسرا یی فردوسی یکسره فرو گذا شته نشده است که زال خود روشنتر ین نمونهٔ آنست ورستم با قدا فراشته واندام بزرگ و مو های سرخ و روی سرخ نمو نهٔ دیگر آن وسام که از نگاه چهره همانند رستم بوده نیز نمونهٔ دیگر آن ، چنا نکه فردوسی خود رستم را چنین وصف نموده است.

یکی بچه بد چو ن گوی شیرفش
به بالا بلند و بد یدار کش

همه موی سر سرخ و رو پش چو خون
چوخور شید رخشنده آمد برو ن

بعضی پهلوانان شا هنا مه که در داستا نهای زیادی نقش داشته اند ومراحل گو ناگون حیات شان در پویهٔ رخداد ها باز تاب یافته است

در سیمای تیپ های داستا نی درآمده اند. و صفات و خصا ئل تیپ وا ری یافته اند.

به گو نهٔ مثال:

ـ اسفند یار تیپ شا هزاده بسوو تشنهٔ دستیا بی به تخت و تاج پدر است که تیزهوش ، مکاروخونسرد تمام عمر چون شمشیر بر انی در دست پدر آز منه ش میرز مه وسرانجام در پر خا ش تحمیلی بامربی خو یش ـ دستم زنده گیش پا یان می‌پذیرد.

ـ رستم تیپ دهقانی آزاده، دلیروخرد مند است. یزدان پر ستی و پا سداری داد از نو جوا نی شمشیررادر کفش می نهد . پهلوا نیست طر فدار گشایش گره کار ها بـه انگشت اند یشهٔ و خرد و بی میل به تیزی و کندی وجنگ وجنگباره گی جنگها اکثر براو تحمیل میگردد ودر نخستین امکا نات به صلح و آشتی میگراید.

ـ افرا سیاب تیپ پاد شا هـی جبون ، عهد شکن، متما یل بـه جنگ و جنگباره گی و خود خواه است.

ـ کاوس پاد شاهی خود کا مـه ومغرور، احسا سا تی، تر سوو نا جوا نمرد و نا سپاس است.

ـ گشتاسپ تیپ شا هزاده پـرعقده و حرمان کشیده که بعدها تبدیل میشود .به پاد شا هی خود کامه و حاضر به قو با نی عزیزا نش برای حفظ تخت و تاج . مردی است محروم از نوازش پدر و نامهربان بر فرزند ان.

ـ کیخسرو پاد شا هی داد ور زوخرد گرای و با انصاف است.

ـ سودا به تیپ زن در بار ی مکاروحیله گر واسیر شهوت وجسوردر اجرای نقشه های نا روا ی خو یش است.

ـ سیاوش شا هزاده داد گـروخردمند و پا بند دین و دادو بـا روحیه صلح جو یی و آبادی و آبادسازی و آرایش زنده گی وکو شا برای به زیستی خودو دیگـر انمیبا شد.

ـ بیژن جوان دلاور و خو شقلب است که در جوانی به ارزش کمک ویاری دیگران باور مند میشود و همواره و فادار به دو ستی ودو ستان با قی میما ند.

ـ طوس تیپ سپه سالا ری خودرای و گر فتار اشتبا هات رزمی بزرگ با پیری ملا متبار و پراندوه میباشد.

ـ سهراب تیپ پهلوان زاده مغرور که در کاخ طلا یی خیالات خو یش وقتی از رو یا ها بیدار میشود که خنجر مصیبت غیر منتظره در دست پدر خودش پهلو یش را می شکافد.

ـ منیژه تیپ دختر ی پا یدار و استوار و با اراده محکم است.

ـ کتا یون تیپ شاه دخت نازدانه که به زن مظلوم و بی حقوق ـ دربار تبدیل میشود.

ـ پیران پهلوانی است طر فدار دادو خرد، با عا طفه و را ست قول وطرف اعتماد و باور همه حتـــی دشمنان.

بدینصور ت خصلت های نمونه وار شماری از قهر مانان شا هنامه را که سیمای آنانرا تیپیک می سازدمیتوان بر شمرد . چنانکه از گفته های گذ شته پیدا است هر گـــاه خواسته با شیم که به رسم معمو ل تیپ های قهر ما نان را به مثبت ومنفی دسته بندی نماییم نیز کاملا ممکن و میسر میباشد مگر در مورد بعضی قهر ما نان خا لی ازدشواری نیست.

جلوه های طبیعت در شاهنامه

طبیعت در اکثر حما سه های باستانی چو ن زمینهٔ رخدا دها باز تاب یا فته است .در الیا دواد یسه هومرود یگرمنظو مه های کهن زمانه ها توصیف گسترده طبیعت را نمیتوان یافت. تنها طلوع خو رشید و بر پاگردیدن خر گاه سیاه شب است که رو یداد ها را مشخص می سازد.

درشا هنا مه فر دو سی نیز کمتر چنان توصیف مفصل زمان ومکانرامیبا بیم. در نخستین نگاه همانا سپیده‌هاو آفتاب بر آمد های تا پنا کست یا شب های قیرگون وظلمانی که نظرخواننده راجلب‌مینماید. سفرهای رزمی ،لشگر کشی‌هاو نبردهاشماری درشبگیر، سپیده دمان یا با طلوع خور شید آغاز می یا بد.

داستان کشته شدن ایرج بدست بر ادرانش بادمیدن سپیده‌ابتدا میشود:

چوبر داشت پرده‌ز پیش آفتاب
سپیده بر آمد بپا لود خـوا ب

دو بیهوده رادل به‌آن کار گرم
که دیده بشو ینه هردو زشر م

طبل دومین‌رزم کیخسرو باافراسیاب‌نیز سپیده دمان به صدا در می آید:

سپیده دمان گاه بانگ خروس
زرد گاه بر خا ست آواز کوس
- سپا هی بیامد بهما مون زگنگ
که بر مور وبر پشه شد راه تنگ
(ص ۲۶۱)

در ترا ژیدی رستم واسفند یارسپاه اسفند یار به شبگیر رحسپار زابل میشو ند:

به شبگیر هنگام با نگ خرو س
زدر گاه برخا ست آوای کوس
(ص ۳۲۰)

دا ستان هنر نمایی زال در برابر منو چهر با طلوع آفتاب آغاز می یابد:

چو بر زد زبا نه ز کوه آفتاب
سرنا مداران بر آمد ز خوا ب
بیا مد کمر بسته ز ال دلیر
به پیش شهنشاه چون نره شیر
(ص ۶۳)

نخستین لشکر کشی افرا سیاب به ایران نیز بهار گاه و روزی هنگام طلوع آفتاب آغاز یا فته است:

چو دشت از گیا گشت چون پر نیان
ببستند گردا ن تو را ن میان
دگرروز چو ن بر دمیده آفتاب
به مردان کین اندر آمد شتا ب

از هفتخوا ن رستم نبرد رستم با اوژنگ دیو نیز با طلوع همرا هست:

چو خور شید بر زد سر از تیغ کوه
جهان را بیفز و دفرو شکوه

زخواب اندر آمد گر تـــا چ یخش
وزآنجا بر فت او به نزدیك رخش
(ص۸۸)

بدینگو نه، به گفته فردو سی زما نیکه این گنبدتیز گرد دیبای‌زرد بر چرخ میگسترد، یعنی هنگام‌طلوع‌دبیر خرد مند کاوس نامه یی بر حریر سپید می نو یسه تا به‌شاه ما ز نداران فر ستاده شود .

رستم نیز زوزی بادل دژم ازبا مدادان ساز نخچیر مینما یدو سو ی مرز توران رو مینهه و هما نست‌که‌در نخچیر گاه به خواب میرود وتور-انیان رخش را گر فته به شهـــرمیبرند که از آن نسل بگیر ند .

رستم در جستجو ی رخش تا شهرسمنگان میر سد . شاه او راپذ یرا می شود و شب هنگام تهمینه دخترشاه که داستا نهای گنداور ی و دلیری رستم را بسیار شنیده است‌به بالین او میرود و خود را بدومی سپارد.

بدینصور ت یك سو با مدا دان‌ودیگر سودل غمناك رستم که در تضاد این دو حالت تراژ یدی رستم‌واسفند یار جوانه میز ند .

تعبیر سپیده و طلو ع و آغاز روزدر شا هنا مه فردوسی با گو نه‌گون استعاره هاو تشبیه ها و نگار ش‌تصاویر زیبا ودل انگیز آمـــده است.

ـ چو خور شید بر زد سرازبرج شیر
سپهر اندر آو رد شب را به زیـــر
(ص۱۵۸)

ـ چو خورشید شمشیر رخشان‌کشید
شب تیره را گشت سر نا پد یـــه
(ص۱۶۱)

ـچو روز در خشان بر آوردچاك
بگسترد یا قـــو ت بر تیره خـــا ك
(ص ۱۶۱)

ـچو خور شید بنمود پهنای خو یش
نشستاژ بر تند با لای خو یشـــن

بز یر الدر آو رد بـــــر ج برو
جهان جو ن می زرد شد یکســـــر ه
(ص ۱۶۵)

ـچو بر زد سر از کوه تابنده شید
برآمد سرو تا ج روز سپیـــــد
(ص ۱۷۷)

ـچو خور شید تابنده بنمود تاج
بگسترد کا فور بر تخـــت عـــا ج
(ص ۱۸۵)

ـچو خور شید از آن چا د رنیلگو ن
غمی شد بد ر ید و آمد بـــــرون
(ص ۱۸۵)

ـچو خور شید برزد به ماموندرفش
رخ شب شد از خنجر او بنفشـــن
(ص ۱۷۳)

ـچو خور شید بر زدز خـرچنگ چنگ
بدرید پیرا هن مشك ر نگـــك
(ص ۱۸۸)

ـچو خو رشید بر گنید لاجورد
سراپرده بر زد ز دبیـــــای ز ر د
(ص ۱۹۰)

ـچو خور شید ز دز پنجه برپشت گاو
زهامو ن بر آمد خرو ش چکـــاو
(ص ۱۹۱)

ـچو از کوه بفرو خت گیتی‌فروز
دوزلف شب تیره بگر فت ر و ز
از آن جا در قیر بیـــرون کشید
بدندان لب ماه در خو ن کشیـد
(ص ۱۹۲)

ـچو بنمود خور شیدر خشان کلاه
چوسیمین سپر گشت ر خسار ماه
بتر سید ماه از پـــــی گفتگوی
بهخم اندر آمد بپو شیـــد روی

ـچو خور شید بنمود تا بان‌در فش
مصفرشد آن پر نیا نی بنفشـــی
(ص۲۰۹)

ـچو خور شید سر بر زدازبرج گاو
زهامو ن بر آمد خرو ش چکـــاو
(ص ۲۵۸)

ـچو خور شید تا بان ز گنبدبگشت
خریدار با زار وی در گذ شـــت
(ص ۳۱۵)

در تصاویر آ غاز روز که بـــاتشبیه هاو استعاره های دلاویز سا خته شده‌است دو رمز را میتوان‌واشکافت : یکی اینکه هر حالت و مو قعیت خور شید لحظه های‌خاصی‌از آغاز روز را نشان مید هد. اگر خورشید سپر بر سر گرفته است،معلوم است که آفتاب برآمده است. واگر تازه روز گر یبان در یدهماناسپیده دم است .گا هیکه با در فش خور شید رخ شب بنفش میشوداین‌دیگر شاید شفق داغ باشد و آنگاه که خور شید تابان از گنبد میگرددقریب آفتاب نشسته در نظر استو دیگر اینکه فردوسی بزر گوار آن‌هنر ورد هامند دریك‌مصرع آغازروز فلان ماه را مشخص می سازد.برج‌کدام است؟ براه، گاو یا خر چنگ

خور شید که از خم چنگ چنگ‌میز ند طلوع آفتاب یک روز ماه سو طانست و برج بره را که زیر میگیرد ماه حمل.

میبینیم که چگو نه دریک یا دوبیت و بیشتر حتی دریک مصرع فردوسی زمان حادثه را با تشخیص گاه، روز و ماه بیان میدارد. آری، در تعیین زمان بر خلاف نظا می، امیر خسرو و جامی ودیگر شعرای دا ستا نسرا یا نگارنده کتاب مقامه‌ها قید های به روز گاری یا روزی از روز ها از نگاه فردوسی بسنده نیست. فردوسی به تشخیص دقیق زمان و مکان علاقمند است و گونه‌یی واقع گرا یی در سبك او چیره گی دارد.

بر خط همین جستجو جلو تر که برو یم شنامها، شب ها و شب های تیره اند که رو یداد های خو نین و تبرد ها یا دیدار های عا شقا نه یا دیگر ملا قا ت‌های قهر ما نان را گواه اند.

رستم شبانه به لشکر گاه سهراب میرود و به تصادف ژ نده رز م را میکشد . تیره گی شب برای رخداد پرورد فردوسی ساز گاری دارد. در تاریکی شب است که رستم میتوانه بنهانی از پا سبا نان وارد لشکر گاه سهراب شود و ژنده رزم که بارستم آشناست و برای همان آمده که سهراب را در شناخت پدر رهنما باشد او را شنا خته نتوانه :

چو خو رشید گشت از جهان ناپد ید
شب تیره بر روز دا من کشید
تهمتن بیا مد به نزد یك شاه
میان بسته رز م و دل کینه خو اه
که دستور با شد مرا تا جور
گزاید ر شو م بی کلاه و کمر
ببینم که این نو جها ندا ر کیست
بزرگان کدام اند و سا لار کیست
(ص ۱۱۱)

پیران کیخسرو را به شبا تا ن‌گوه قلو سپرده بود . شبا هنگام افرا سیاب نو نه‌ی نزد او میفر- ستد و کیخسرو را طلب مینما ید:

چو خور شید تا بنده شـــد ناپد ید
شب‌تیره بر چر خ لشکر کشید
دلیران دژ دار مـــــردی‌هزار
به‌سوی کلات اندر آمد سو ا ر

(ص ۱۶۹)

افرا سیاب از سپاه کیخسروهز یمت یا فته شبا نه آمورا میگذ ردو بامداد طلایهٔ سپاه ایران جز خرگاه‌های خا لی نمی بیند . فردو سی نیکو یا فته است که هز یمـــــت‌پنهـ نی سپاه افرا سیا ب تنها در پرده سیاه شب میتوا نه صور ت گیرد:

چو نیمی ز تیره شب انـــدرگذ شت
سپهراز بر گو ی گر دان بگشـــت
سپهدار تو را ن بنه بـــــرنهاد
سپه‌را همه تر ك و جو شن بـداد

(ص۲۵۹)

آنگاه که گشتا سپ شاه ا ز ار جاسپ تو رانی شکست یا فت‌بجا ماسپ رؤی آوردواز او خوا ست‌که‌رای دهد تا چه چاره یی ساخته آید جاماسپ پیشنهاد نمود که اسفندیاررا که در گنبدان دژ دربند بود آزاد ساز نه واو را به رزم ار جا سـپ‌بگمار نه .

گشتاسپ را خو ش آمدو جـــاماسپ رانزد اسفند یار فر ستاد. جا ماسپ زبان تر کی میدا نست کلاه دوپر به سر کرد و به رســـم تر کان کمر بست و بر بار ه‌گی‌تر کی بنشست ور فت .

جا ماسپ اسفند یار را از بندرهاساخت و چنانکه فر مان بود نزد گشتاسپ برد، سفر اسفند یار، بهمن ، آذرو جا ماسپ از گنبدا ن دژنیز شبا نه آغاز می گردد.

شبی چون رخ اهر من کینه‌خواه
خروش جر س خا ست از بار گاه
سوا ران تنی چند گـــردآمدند
بنزدسر افراز خسرو شد نـــــه
چو شب تیره تر گشت اسفندیار
سلیحش‌بپو شید و بر خا ست کـــار

(ص ۳۰۷)

در اینجا باز یاد کرد دو نکته رالازم می پندارم: یکی آنکه درگذشته نیز باری اشاره نمودم که فردوسی‌در داستا نسرا یی به زمان‌و مکان ارج واقعگرا یا نه مینهد و از آنروکمتر یکی از روز ها میگوید وبیشتر باقید دقیق زمان سخن میراند .وی‌در داستان ((دخمه کردن کیخسرو پیران ودیگر سران تو ران را)) حتی به‌شمارش ساعات می‌پردازد:

چو از روز نه سا عت انـــدرگذ شت
خوراز گنبد چر خ گردا ن بگشت
جها ندار خسرو به نـــزد سپاه
بیامد بر آن دشت با فرو جـــاه

(ص ۲۵۰)

یا گا هیکه خسرو رستم رابرای‌رزم با اکوان دیو میخوا ند فردوسی زمان آگهی آوردن چـوپان را ازدیددیو چنین مشخص می سازد:

چو از روز یك سا عت انـدرگذ شت
بیامد به در گاه چو پان زدشت

وآنگاه که افراسیاب در الـــرکز گو یی و تهمت‌گر سیوز برادرش برسیاوش خشم میگیرد و سیاوش‌پس از عز یمت‌گر سیوز ازسیاوش گرد ملول و غمگین میباشد چهارمین‌شب خواب بدی می بیند . فردوسی درو صف زمان این رخداد نیز به شمار ش روز ها پرداخته است:

سه روز اندرین کار شد روزگار
سیاوش همی بود پیچان چو ما ر

چهارم شب اندر بر مـــا مروی
به‌خواب‌اند رو ن بود دیهیم جـــو ی

بلرز ید و از خواب خیـــره‌بجست
خروشی بر آورد چو ن پیل مست
(ص ۱۴۰)

وپیران نامهٔ گودرز را پس ازهفت‌روز پاسخ می نو یسد .زمان‌نگارش پاسخ را فردوسی چنین قیـــدمینما ید:

چو یك هفته یکذ شت هشتم‌یگاه
نو یسنده را خواند سا لار شیـــاه

یفر مود تا نامه یا ســـخ نو شت
درختی ز کینه به نوی بکشـــت
(ص۲۳۹)

همچنا نکه از شب بهره یی‌گذ شته تهمینه به خوا یگاه رستـــم میرود:

چو یك بهره زآن تیره شب‌درگذشت
شبا هنگ پر چرخ گردان بگشت

سخن گفته آمد نهفته بـــه‌راز
درخوابگه نرم کرد ند بنـــیا ز

یکی بنده شمعی معنبر بـــدست
خرامان بیا م دبیالین مســـت

پس بنده اندر یکی مـــاهروی
چوخور شید تابان پر از رنگ‌وبوی
(ص ۱۰۵)

وهمچنانکه از شب بهره یسی گذشته افرا سیاب خواب وحشتناکی می بیند. تنش میلرزد و از تخت خو یشتن را به خاک می اندازد:

چو یک بهره بگذشت ز ان تیره شب
چنان چو ن کسی کو بلرز د ز تب
خرو شی بر آمد ز افرا سیاب
بلرزید بر جای آرام و خواب
فکند از سر تخت خود را به خاک
برآمد ز جانش آتش سهمناک

دوم آنکه همه شبهای شاهنامه تیره و تار نیست. اسفندیار که در خوان دوم هردو شیر را می کشد صندوقی برای جنگ با اژدها می‌سازد و بر پهلو های آن تیغ مینشاند و پژوهش کنان خود در آن صندوق مینشیند و زمانی میراند تا آنکه خاطرش جمع میگردد که دیگر شکست اژدها ناگزیر است. اسفندیار با آن آرامش خاطر شبها هنگام به سفر هفتخوان ادامه میدهد. آن شب تیره نیست. شبی روشن ماهتاب بیست:

چو شد جنگ آن اژدها ساخته
جهانجوی از آن رنج پرداخته
جهان گشت چون روی زنگی سیاه
زبرج حمل روی بنمود ماه
نشست از بر شولک اسفندیار
برفت از پسش لشکر نامدار

(ص ۳۱۱)

به پندا شت منتقد ان ادبی در ادبیات اروپا از سدهٔ دوازدهم هجری یعنی سده هژدهم مسیحی در داستانها تصویر های طبیعت، زمان و مکان نقش دوانشینا سی یافتند. یعنی تصویر طبیعت را می به‌روان قهرمان می کشید و نوعی همسویی و همسانی میان طبیعت و وضع

روانی قهر ما نا ن ایجاد گردید. درتصو یر شب ما هتا بی که ذکر ش گذ شت هما نگو نه تشا بـــه رامیتوان سرا غ نمود. اسفنه یاوبر شیر ها چهره گردیده است ودلش از جنگ اژدها نیز آرا مست . با ساختن صندوق و گردو نه یـــی پیروز ی خو یش را بی شك فـــرا چشما نش می بیند و زیرا دلخو ش وآسوده خاطر است . تا چ ماه در شب ماه حمل با وضع رو انـــی اسفندیار ساز گاری تمام دارد.

اینگونه همسو یی طبیعت راباحا لت روانی قهر ما نان در بعضی جاهای دیگر شا هنا مه نیزمیتوان سراغ نمود.

از جنگ ایرا نیان و تو رانیان مثالی می آورم . اشکبو س کوشانی گرزی بر سر رهام میز ند که کلاه خودش می شکند و رهام سوی کوه روبه فرار می نهد طوس میخوا هدبه جنگ اشکبو س برود اما رستم مانعش میشود . میگو ید تو قلـــب سپاه را منظم بدار. من پیاده بـــه نبرد اشکبو س میروم . رستم پیاده با اشکبو س می ستیزد واشکبو س آن بهتر ین پهلوان تو رانی رامی کشد. کاهو س ودیگر پهلو انا ن سرا سیمه می شو ند ودر باره نام اوجستجو مینما یند. کسی نمیداند که آن گردی که پیاده نبرد مینمایدوتیر ش برابر بانیزه یلان دیگراست چه نامیده میشود . پیران سر انجام آگهی نادر ستی می آورد. می گوید او پهلو ا نیست ازما زندران کـــه چاچو ی نام دارد. به هر صو رت رزم آو ران تو رانی را اندوه د ر سینه ها لانه میکند واز فر جام کار زار اند یشناك می شو ند.

دریك شا مگاه که هوار نگ لعل دارد سیا هی شب بر چر خ گام می نهد پهلوانان باهم رای میز نندوتادیر گاه به سگا لش می نشینند وسر انجام بر آن قرار می ایستندکه همه دست ها به خون بشو یند وبا شمشیر ها دشمن را از سر راه بر دارند . این قلب خو نین پهلوا نان تورا نی وآن تصمیم خو نین و آن شام خو نین تشابه عمیقی به هـــم میرسانند:

زخور شید شد چو ن هو العل‌خام
شب‌تیره بر چر خ بگذ ارد گـــام

دلیر ان تو ران شده نـــه انجمن
که‌بودند دا نا و شمشیر ز ن

به خر گاه خا قان چیـــن‌آمد ند
همه‌دل پر از رزم و کین آمد ند

چو کا مو س پیل افگن شیرمرد
چومنشور جنگی سپهر نبـــرد

شمیر ان شکنی و شنگـــل‌زهند
زسقلاب‌چون کند ر و شاه سنـــد

کهار کیا نی ســـــو اردلیر
دگرچنگش آ ن نا میر دان شیـــر

بزر گان تو ران، ســـر ان‌ختن
همه‌پیش خا قا ن شد ند انجمـن

بسی رای ز د رزم را هـــر کسی
ازایران سخن گفت هر کس بسی

و زانپس بر آن رایشان شددرست
که‌یکسر به‌خون دست بایست شست

(ص ۱۹۵)

مکان رخداد ها، زمین و در یاورد شت و کوه چنا نکه نو شتیم در بعضی جای های شا هنا مه تصو یرخود ویژه یا فته است . بیشتر در هفتخوا ن رستم و هفتخوان اسفند یار و چند جای دیگر تو صیف هایی مشخص از محل و قوع رو یداد هایافته میتوا نیم منظور تو صیفی عینی و مشخص است نه‌چو ن‌وصف‌نخچیر گا هها و میدان های جنگ کلی و همگون و عام .

گشتاسپ که آزرده دل از پدرراهی هندو ستان می شود به نزد

یکی کابل میر سد. طبیعت کابل‌درشا هنامه را قمی و مشخص تصویر
نموده است، به‌ویژه اشاره کوهستا نی بودن، این سر زمین را از دیگر
جا یها مثلا از ریگزار های خوارزم‌ودشتهای فراخ زابل وسیستان
جدا می سازد:

همی تاخت تاپیش کا بـــل‌وسید
درخت وگل و سبزه و آب دید

همه کو هسا را نشن نخچیربود
به‌جوی‌آبها چو ن می و شیر بود

بدانجا ی خر م فرو د آمـــدند
ببودند یك روز و دم بر ز دنـــد
(ص ۲۸٤)

در آن موارد طبیعت با رخداد هادر هو گو نه رابطه تو صیف می‌شود:
یکی تشا به فضا و طبیعت با روح‌رخداد که در آن‌پیش می‌آید، دیگری
تضاد. در هر دو صورت رو یداد ها به کمك طبیعت ـ به کمك‌مناظر
طـبـیعـی بر جسته و قابل درك‌می‌گردندو پر احسا سترو بیـــا ن
می شو ند.

نبرد اسفند یار با زن جادو دربیشه سبز و خرم با در خشان‌انبوه
وپو شیده از گلهای لاله دریك‌روزتابناك و در خشان بهاری‌اتفاق می‌افتد
که‌به رو شنی تضاد (کانتر است) فضاو طبیعت خندان با رزم‌وحشتناك
زن جادو را میتوان مشا هـــده نمود.

شبب تیر ه لشکر همی راندشاه
چوخورشید بفراشت زرین کـلاه

چو یا قوت شد رو ی بـــرج بره
بخندید روی زمین یکســـره

سیه راهمه با پشتو تـــن‌سپرد
یکی‌جام زر ین‌پر از می ببر د...

یکی بیشه یی دید همچون بهشت
که گفتی سپهر اند رو لا له کشت

ند ید از در خت اندروآفتاب
به‌هرجای جوی روا ن چو ن گلا ب

فردو آمد از باره گی چون‌سر ید
زبیشه‌لب چشمه یی بر گز ید ...

زن جادو آواز اسفند یار
چوبشنید چون گل‌شداندر بهار...

پر آژ نگ روی و بد آیین‌وزشت
بدان‌تیره گی جادو ی ها نو شت

(ص۳۱۱)

اسفند یار پس از رنج جا نکاه زنجیر وبند به یاری جا ماسپ از گنبد ا ندژ ر هایی‌می یا بدوبابهمن‌وآذر رهسپارکوهی می‌شود که بر آن گشتا سپ بارگاه افزاشته‌است. در راه از سی و هشت برادر ش که تو سط تو رانیان کشته شده‌اندازلهر اسپ پیر و مرگ درد آورش، از آنکه هر گاه بر ار جاسپ پیروزی‌یابد، ربا ط هابنا خواهد نمود وچا هها خواهد کند نیایش کنان یاد آورمی‌شود. وی بادل رنجور به آورد- گا ه‌میرود وبرادر ش فر شید وردرازخمی می یابد برادر در حا لیکه ازگشتاسپ گله هایی بر زبان‌دارددر آغو ش اسفند یار جان مید هد. اسفند یار مردهٔ برادر را بر زین‌اسپ بسته از هامون بر می آید. دستش خا لیست و هیچ چیز ی ندارد. نمیدا ند که چگو نه اوراکفن ودفن نماید خفتا نش-را برمی‌آوردستار وپیرا هنش را کفن می‌سازد وبر ان دامنهٔ کوه گور ی میکند وفر شید ورد رابه خاك می سپارد.

زها مو ن بر آمد به کوه‌بلند
برادر ش بسته بر اسپی سمند

همی گفت کا کنو ن چه سازم‌ترا
یکی‌دخمه چون بر فراز م تـــرا

نه سیم است با من نه زرو گهر
نه‌خشت و نه آب و نه دیوار گر

نه جایی درختی چنان سایـه‌دار
که‌خوابا نمت ای گو ما یه دا ر

بر آهیخت خفتان جنگـــــك از تنش
گفن‌کرد دستار و پیرا هنشـــــن

بکنند ش یکی گور و گر دش‌به‌خاك
جهانرااز ین بازی آنگه چه بـــاك

(ص۳۰۷)

این رخداد سنو گنا ك و سرا سرغم و ماتم در شب اتفاق می افتد،در شبی تیره و سخت تیره و با آن تیره گی شب روان ترازیك حواد ث وروان غمناك اسفند یار هم آهنگی‌وهم رنگی خا صی دارد. بدینصورت فضاب زمان و مکان با همسو یی حوادث راپر احسا ستر وبر جسته ترمی گردا نند.

از آن گو نه تضاد یا همسو یی‌پد ید ه‌های طبیعی با روان قهرمانان و فضا ی ر خداد ها ست که‌گاهیکه‌سیاوش به غر بت و بیگناهی تمام کشته می شود، تو فان خاك برخا سته‌آیینه روز را تیره می سازد:

چو از سرو بن دور گشـــت‌آفتاب
سرشهر یار اندر آمد به خوا ب

چه خوا بی که چند ین زمان‌برگذ شت
نه‌جنبیده هر گز نه بیدار گشت

یکی باد با تیره گـــــر د سیاه
برآمد که پو شید خور شید و ماه

کسی یکد گر را ند ید نـــدروی
گرفتند نفر ین همه بر گـــــر وی

ازهمان همسو یی ها ست که زمانی با افزایش جنگ و خونریزی و اوج گیری کینه و دشمنی با ران نمی‌بارد، کشا ورزی خساره مند می‌شود، قحطی وگر سنگی بر ایران‌وتوران خر گاه میز ند تا آنجا که نان رابا درهم تو ل میکنند و اما درعهدزو طهماسب که سران هردو کشور به آشتی و سازش می نشینند وپیمان‌صلح می بند ند واز جیحون تا چین وختن را به تورانیان وا گذارمی شو ئد ، رعد می غرد و بر ق می‌تازد ونشاط ور ضا یت آسمان در سیمای باران وافر فرو می ریزد و گره‌زنده گی کشاده میشنود و ارز انی وفرا وا نی می آید و مردم آسایش می‌یابند:

همان بد که تنگی بد اندرجهان
شده‌خشك خا ك و گیا را دهان
نیا مد هم ی ز ا سما ن آ ب و نم
همی‌بر کشید ند نا ن یا در م
بکرد ند هر روز جنگ گران
که‌روز یلان بو دو رز م سرا ن
زتنگی چنان شد که چاره‌نماند
زلشکرهمی پود و تاره نماند
سخن رفتشا ن یك به یك‌همز مان
که ماست بر ما بد آسما ن
زهر دو سپه خا ست فر یادوغو
فرستاده آمد به نزد یك ز و
که از بهر ما زین سر ای‌سپنج
نیامدبه جز درد و اندو ه و رنج
بیا تا ببخشیم ر و ی‌زمین
سراییم بر یکد گر آفر ین

سر نا مدا را ن تهی شد ز جنگ
ز تنگی نبد روز گار در نگ

بر ان بر نهاد ند یکسر سخن
که در دل ندارند کین کهن

ببخشند گیتی به رسم وبه داد
ز کار گذ شته نیار ند یاد

چو زین گو نه آمد سخن درمیان
بزرگان ایران و تو را نیا ن

نشستند با صلح و گفتند باز
که از کینه با هم نگیر یم ساز

ز جیحو ن همی تا سر مرزتور
ازآن بخش گیتی ز نزدیك و د ور

روا رو چنین تا به چین وختن
سپردند شا هی بدا ن انجمن

همان لشکر تر ك ر فتند باز
برآسوده از کین و پیکار و ساز

چو از همه گر باز گشت آن سپاه
به فرمان دار ندهٔ هور و ماه

پر از غلغل ور عه شد کوهسار
زمین شد پر از بو ی ورنگ و نگار

جهان چو ن عرو سی رسیده جوان
پراز چشمه و باغ و آ ب رو ان

چو مردم ندا رد نها د پلنگ
نگردد زما نه برو تار وتنگ

(ص ۷۵)

دراین جای و بسا جا ها ی دیگرشاهنا مه ستایش صلح و نکو هش جنگ به صراحت بازتاب یا فته است که تایید دیگر یست بدا نکه شاهنامه فردوسی برای بهز یستی و آسایش مرد مان در زمین سروده شد ه است وبه هیچو جه تشو یق جنـــگ وکشت و خون در آن و جود ندارد. به باور فردوسی نهاد پلنگ داشتن یعنی خون آشا می و کینه ور زیست که زنده گی و زما نه را بر آدمی تنگ و تار می سازد.

توصیف‌ها و تصویرها

فردوسی در نما یا ندن کنش‌و واکنش قهر مانان بز مها ورزمها، طبیعت ،اشیا و جانوران به جزئیات‌می پردازد، اما نه به همه‌جز ئیات نه چنانکه با چشم بسته دست بنهدوهر چه زیر دستش آمد نامش را بگیرد. او بسان نقاش چیره دستی‌با چند خطو کشید ن یکی، دوبرس رنگ تصو یر مشا بهی از پد یده‌هادر دست میدهد که در ذهن خواننده میما ند، پیش چشمش می آیدوهرکجا که ببیند ش می شنا سدکه‌این هما نست . فردو سی بر زبا ن‌تسلطرستما نه دارد. واژه ها را چون‌خط ها وز نگ ها از خا مه می فشاند.میدا ند که برای خواننده دانستن چه چیز ی جالب است. چه چیز هایی‌به تجسم شی یا پد یده والقای‌حالت روانی بایسته کمك مینما ید.

ازیکی از داستا نهای شا هنا مه‌مثالی بر میگز ینیم. خوا ستن خسرو رستم رابرای جنگ با اکوان دیو چنین آغاز می شود:

سخنگوی دهقان چنین کردباد
که یکروز کیخسرو از بامداد

میدانیم که روزی و روز ی ازروزها عطش وا قعگرا یی فردو سی را فرو نمی نشا ند .درذکر زما ن‌نیـزمشخص سخن گفتن شیوهٔ دلپسند اوستت واز آنرو می گو ید((از با مداد)و با مداد را برای رخداد یکه میخوا هد حکا یت نما ید وقت‌منا سبی می پندارد و سپس می‌گوید:

بیا ر است گلشن بستـــان بهار
بزرگان نشستند با شهر یـــار
چو گو درز و چون طوس‌وچون‌گستهم
چوبر زین گر شا سپ از تخم جم
چو گیو و چور هام کـــار آزمای
چوگر گین و خراد فر خنده رای
همه یاد شان رزم کا مو سـی‌بود
زخاقان و منشور و فر طو س بود
به یاد شهنشاه خوردند جام
به‌می‌خور دن اندر همی شاد کا م

باز میبینیم که گفتن((بزر گان‌نشستبنه)) از نگاه فردو سی بسنده نیست، زیرا کنجکاوی خوا ننده‌رابی‌جواب می گذارد. این بزر گان که بودند و هما نست که یکا یك نـام‌میگیرد و حتی در بارهٔ چگو نه بودن آن بزر گان نیز اشاره ها یی را لازم می شمارد. یکی از تخم جـسم است ،یکی کار آز ما یست و یکـی‌رای فر خنده دارد.

چو از روز یك سا عت اندرگذشت
بیامد به در گاه چو پا ن ز دشت
بشد پیش خسرو زمین بوسه‌داد
چنین‌گفت با شاه فر خ نـــژ ا د :
که((گور ی پد ید آمد اندر گله
چودیوی که از بند گردد یله))

باز هم دقت فردوسی را در ذکرزمان گوا هیم . فردوسی میداندکه برا ی کشید ن دا ستا ن به چر خش تازه و اندا ختن گره نو یك ساعت می گسار ی بزر گان کا فیست. اگر مزاح نا روا نبا شد، پندار م که هر گاه بیش از آن می گسار ی بزر گان ادا مه مییا فت دیگر کسی حرف چو پا ن را نمی شنید واگرمی‌شنیدنمی فهمید . از دیدگاه فردوسی‌مهم است که‌چوپان‌چه‌وقت آمددرآغابزم،دروسط بزم یا در اخیر بزم گاهیکه همه مست و خراب از جا ی‌برخا سته بودند .

چو پان وقتی میر سد که رسم‌داده گساری در بار بـه جای شده است نخستین جام را به یادشهنشاه‌برداشته اند . یك سا عت سپـــری شده ودیگر نشا طی در سر هاراه‌یافته.سرو ر و صمیمتی در رگها دویده است، مگر هنوز تو جهی‌به چوپان و حر فها یش در سر ها با قیست.

وصف جسا مت گور که به دیوتشبیه شده‌است هنوز برای تصویر آن کا فی نیست فردوسی ازخشمنا کی‌ودر نده خو یی گور سخن‌میگوید:

یکی نره شیر است گو یـــی‌دژم
همی‌بگسلد یا ل اسپان ز هم

باز هم از نگاه او کا فی نیست.دو تشبیه به دیو و نره شیره‌دژم که شا ید نما یندہ بزر گی‌و پـــرآزار ی گور با شد، تصو یر گور را در ذهن خواننده ایجاد نمی نما ید.فرا تر میرود:

همان رنگ خور شید دا رددرست
سپهرش به زر آ ب گو یی بشستست

رنگ گور زرد است، ما نند آفتاب‌ومانند طلاو:

یکی بر کشیده خط از یـــال‌اوی
زمشك‌سیه تا به دنبا ل او ی

گذ شته از رنگ طلا یی ، نشانی‌دیگری برای مشخصر سا ختن‌آن خط سیا هیست که از یال تا دمش‌کشیده شده است. سپس به‌چگو- نگی گور می پردازد:

سمند بلنده است گو یی پـه‌جای
به‌گرد سر ین و به دست و به پای

اکنون تصو یر گور تما مست،هما نندا سبی بزرگ ، با همان سر ین و پای ودست ،اما بزر گتراز اسب به بزر گی دیوو در نده گی ، شیری خشمگین . رنگش طلا یی وباخطی سیاه که ازیال تا دمش کشیده شده‌است. بدینگو نه فردو سی‌هما نندنقاشی درست‌مانندنقاش‌هیکل‌و روان وحالات‌روانی ،ازخطهای‌بیرونی‌وگلی به خط های جزئی و پر دازو رنگ میگذرد. او در ست با واژه‌ها صور تگر ی‌می نمایدو حقاکه‌نگار گر چیر مدستی است.

همانگو نه گاهگاه با نشان دادن‌حر کتی ، ژستی یا ژستها یی همه ابعاد فضا و صحنه یی را تجسم‌میبخشد.

مثلا منو چهر به پیشو از زال‌بز می بزرگ می آرا ید .پهلوا نا ن میخور ند و مینو شند تا آنکه‌مرد مو ظف ختم محفل را اعلام میدارد:

یکی جشنگا هی بیا ر اســـت‌شاه
چنان‌چون شب چار ده چر خ مـــاه
کشید ند می تا جهان تیـره‌گشت
سرمی گسا را ن زمی خیره گشت
خرو شید ن مرد پـــا لا ی‌خواه
یکایك بر آمد زد ر گا هشـــاه
بر فتند گردا ن همه شـــادومست
گرفته یکی د ست دیگر بد ست

(ص۶۳)

فردوسی در تصو یر جشـــن‌نخست به دو نکته اشاره مینما ید یکی در خشا نی بزم که از رو ی چراغان، لباس و آرایش دربار یان، فرش و ظرف واز همه آنها همان‌تشبیه بزم به شبی ما هتا بـــی کافیست که خواننده خود سیمرغ‌خیال را به پرواز در آورد. دیگر

می فراوان که همه تا آخر مست شده اند، اما نکته بر از نده ترهمان فر جام بز مست که پیلوا نان دست در دست هم بار گاه را ترک میگویند این حر کت هم دوستی و صمیمیت زیاد در بار یا نرا که در حال مستی فزو نی گر فته است وا می نماید و هم مستی و بیخود ی شا نرا نشان میدهد که یکی را به مدد گار ی دیگر ی نیاز افتاده است.

یا از بز میکه اسفندیار بر بام کاخ ار جاسپ می آراید بزر گان تورانی از نشاط و مستی با یک شاخه نر گس بیرو ن می آیند.

می آوردو چون هر چه بدخورده شد
گسارنده می و را بر اده شد
همه نا مدا را ن بر فتنه مست
زمستی یکی شا خ نر گس بد ست
(ص ۳۱۶)

همین شا خه های نر گس میتوا ند نشا نهٔ آن باشد که بزم باسرور و شاد مانی بر فر جام رسیده است و همه را ضی و دلشاد از آن بر آمده اند.

نبرد شبا نهٔ اسفندیار در دوبین دژبه پیروزی می انجا مد. وی فرمان میدهد که فردا در قلعه رابیند ندوآنگاه که از رز مگا ه سپاه ز خمی و فراری تو رانی به سو ی قلعه بر گردند ودر عقب در بسته جمع شوند، دیده بان به سلامت و جاو دا نگی پاد شا هی گشتاسپ فر یاد بر آرد وپیروزی اسفندیار را به آگاهی بر سا ند وسر بر یدهٔ ار جا سپ را از فراز یوار میان سپاه بیندازند. و فردا یی که دستور اسفندیار را بجای می آورد ند، فردو سی وا کنش سپاه ار جاسپ را با نگا شتن دوحر کتشان تصویر می نماید. دیگر ضرور تی نیست که از گر یه واشنک ریز ی و گر یبان در یدن و دست بر سر کو فتن این و یا آ ن جنگاور تو را نی یاد آورد:

بر فتند گر دان اسفندیار
برآن باره نامور شهریار
پر یده سر گر دار جاسپ را
جهاندا ر خو نر یز لهر اسپ را
به پیش سپاه اندر انداختند
زپیکارتر کان بپر داختند
خرو شی بر آمد ز توران‌سپاه
زسربر گر فتند یکسر کلاه
(ص ۳۱۷)

همین آواز و تصو یر- آواز خروش‌سپا هیان و تصو یر از سر برداشتن کلاه همهٔ ژر فا و فرا خنای‌رنج‌ودر ما نده گی سو گوار انه سپاه تورانی را میتوا ند بر جسته‌سازدنکتهٔ جالب دیگر آنکه بر دا شتن کلاه در برا بر مرده درمیان ایرانیان‌و تورا نیان هر دو روا ج دا شته است . گا هیکه‌زراسپ فرز ند طو س بد ست‌فرود کشته میشود پهلوانان ایرا نی نیز کلاه هایشا نرااز سر بر میدارند .

فرود دلاور بر انگیخت اسپ
یکی تیر زد بر میا ن ز را سپ
که با جو شن و زین میا نش بدوخت
روانش زپیکا ن او بر فرو خت
بیفتاد و بر گشت از و بادپای
همی‌شد دما ن و دنا ن با ز جای
خرو شی بر آمد ز ایران‌سپاه
همه‌بر گر فتند گر دان کلاه
(ص ۱۶۸)

گر گسار بیژن را گمراه سا خته‌به دام منیژه می اندازد . سپس هر چه انتظار می کشد بیژن بر نمی‌گردد. یك هفته سپری میشود. نا

چار در مر غزاری که منیژه جشـــن‌بر پانمود ه‌بود به جستجو می‌پر-
دازد تا آنکه اسپ او را می بیندکه‌از آن جو یبار ان می آید:-

یکا یك ز دور اسپ بیـــژن‌بد ید
که‌آمد از آن جو یبا را ن پد ید

اماازنگاه‌فردوسی ـاین نگار گراستاد، تصو یر اسپ لا زمست‌که نشان دهد که در آن یك هفته‌بیژن‌بااو نبوده است. اسپ بیچار ه بی تیمار دار و غمخوار ، چون ستوران‌وحشی در مر غزار چر یده و خوا- بیده استو چنان تصو یر را فردو سی با چند خط می‌کشد:

گسسته لگام و نگو نســـارزین
فروبرده لفچ و بر آور ده کین

فقط همین چند صفت نما ی‌اسپ،حتی حالت روا نی اسپ را رو شن می سازد. مثال دیگر ی از داستان‌منیژه وبیژن بر می گز ینیم . رستم با بنه و لبا س‌با زارگا ن‌برای‌رهایی‌بیژن به شهر ختن فرود می آید. منیژه از آمدن چنان مرد ی ازایران‌اگهی یا فته نزدش می شتا بد.

هر چند بسنده مینما ید که گفته‌شود منیژه گر یان و نالان نزدرستم آمد، اما از نگاه فردوسی بسنده نیست . تصو یر منیژه چگو نه باید باشد؟ فردوسی برای تکمیل‌سیمای‌منیژه که سیاه بختی و بیچاره گی‌او رانشان دهد دو حر کت را سزاوارو کافی میدا ند: یکی بر هنه سـر بودنش که زنان تادر دشاور ترین‌روز نیفتند برهنه‌سربیرو ن‌نیایند. دیگر پاك کردن اشك با آستین که‌عادت زنان شر قیست . لـباس زنان اکثر اقوام شر قی آستین‌های‌دراز و گشاد داشت که دست زن‌در آن پنهان میگردید و هنگام غـــم ومصیبت برای پاك‌کردن اشك ازهر چه آماده تر بود:

منیژه خبرّ یا فت از کـــــــاروان
یکایك به شهر اندر آمد دو ا ن

برهنه سران دخت افـــرا سیاب
بر رستم آمد دو دیده پرآب
همی پا ستین خو ن مژ گان‌بر فت
بزوآفرین کرد و پر سید و گفـــت
(ص۲۲۵)

هما نگو نه رستم می گما رد که‌منیژه را غذا بد هند ،سیرش بسا- زند وپس از آن مقدار ی غذا برای بیژن هم بفر ستند. اگر بنو یسدکه مقداری غذا برای بیژن فر ستادودرآن انگشتر یش را نیز پنهان نمودکه شیو ه فر دو سی‌نیست .بایدتصویرغذاو حر کت رستم گاه ما ند ن انگشتری نگار ش یا بد تا خواننده‌نه آنکه از آنچه گذ شته آگهـــی یابد بل که آنچه راکه رخداد ه‌است‌بتواند ببیند . زیرا چنین تصو یر مینما ید.

یکی مر غ بر یا ن بفـــرمودگرم
بپیچید بر گـــرد آ ن نـــــا ن نـرم
سبك دست رستم بســـان‌پری
نهان‌کرد در مر غ انگشتـــــر ی
بدو داد و گفتش بدان چاه‌بر
که‌بیچاره گان را تو یی را هبـر
(ص۲۲۵)

بیژن مهر رستم را از میان مرغ‌بر یان می یابد واز شاد ما نی بـه آواز بلند میخندد .خواه مخواه‌خوا ننده داستان میخوا هد بداند کـه انگشتر ی رستم چگو نه بوده‌است. فردوسی انگشتر ی رستم را بـــا زیبا یی و هنر مند ی وهمچنان‌باچندخط ویك رنگ تصو یر مینما ید . مهر رستم از فیروزه است وبر آن‌باآهن باریك (رستم) نو شته‌است:

یکی مهر پیروز ه ، رستـــم بروی
به‌آهن نو شته به کردار مو ی

رستم ودیگر پهلوا نا ن شبـــاهنگام بر چاه فرا میر سند. وی به آن هفت پهلوا نه می سپارد که سنگ فراز چاه را دور ساز ند . آنان چنگا لها یشا نرا خسته و خراشیده می سازند اما سنگ بر جا ی خویش میما ند . در آنحال رستم خود ازرخش پیاده میشود . باز با همان سبك تصو یر ی و آشنای فردوسی رو به رو استیم . یعنی یکی دوژـ ست رستما نه و بر جسته وبردا شته شدن سنگ ، نه تو صیف جزـ ئیات بی لزوم ، البته بی لزوم برای یك تصو یر رو شن و زود قا بل شنا خت و در خا طر ما ند نی، مانند بالا زدن آستین هادوال کمر را کشیدن ،پهلوانان رااز پیرامون سنگ دورساختن، پنجه ها را دردو ســـر سنگ محکم کردن، چین برا بـــرواندا ختن و دندان بر لب فشردن و مانند آن. فردوسی ز خداد مذکوررا با چند خط چنین تصو یر مینماید:

زاسپ اندر آمد گو شیـــــرنر
زره‌دامنش را بز د بر کمـــــر
زیز دان زور آفر ین زور خواست
بزد دست‌وآن سنگ بر داشت راست

(ص ۲۲۶)

اصلا حر کت ها یکه فر دوسی‌برای تصو یر بر داشتن سنگـــ بر گزیده‌ا ست هما نا بر کمر زدن‌دا من زره‌وازپرو ردگار زورخواستن است، که برای رو شنی سیمـــای‌رستم که سنگ بزر گی را برمیدار بسنده میبا شد .

در داستان عشق زال و رودابه‌میخوا نیم که:

زنی پیام های عا شقا نه زال‌و رودابه را از یکی به دیگر میر ساند. روزی رودا به به دست او یك جفت انگشتر ی با سر بنه زر دو زی برای زال میفر ستاد . سیند خت مادر رودا به و بانو ی شاه کابل که مرا قب آن زن بود گیر ش آورد، البته کو بش کردو در اتاقی بـــه

بند ش کشید .بعد دختر ش رافراخواند. و به او عتاب کنان گفت:
چرا به عزت بار گاه پشت پا زدی وتن به خفت دادی ؟ازغمخواری و نیکو ی چه کمی و نا رسا یی کرده بودم؟ چرا به من جفا کردی؟راست بگو! این زن از کدام مرد پیلم می آورد وکیست آنکه انگشتر و سرپند برایش میفر ستی؟ تو با ظلم بد تاج وتخت پدر را به باد خواهی داد. خداو ند مانند تو دختری را نصیب هیچکسی نسازد.

در برابر این همه سخنا ن تندوخلند ه مادر تصو یر رودا به چگو نه خواهد بود؟ اگر به شا هنا مه بنگریم تصو یر دختر مهراب شاه کا بـــل هنگا میکه در برابر خشم مادر قرارگر فته چنین است:

زمین دید رودا به و پشـــت پای
فرومانده از شر م ما در به جا ی
فرو ریخت از دیده گان آب مهر
به خو ن دو نر گس بیاراست چهر

(ص۵۷)

دراین تصو یر حیاو شر م رودابه رادر حضور مادر و وقار مادر ا نه سیند خت را میتوان به رو شنی مشاهده نمود . رونق دیگر سیند خت ملو ل وغمگین بودواز فر جام عشق دختر ش اند یشه داشت. وی مانند هر مادر دل میزد که نشود دخترش سیا ه بخت شردواز دیگر سوازدواج اورابا زال آن یل نام بر دار که هم نژاد بر گزدیده دا شت وهم سرشت وسیمای احترام بر انگیز سرافرازی میدا نست. نا گاه شاه واردشبستان شدو همینکه با نورا افسرده دید حویا ی علت گردید. سیند خت بازبانی که می بایست مو ضو ع واآشکارنمود. شا ه مانند هر پدری که چنان حر فها به رگ غرور ش میخورده وگذ شته از آن عشق دختر پاد شاه باتخت وتاج پی رابطه نیما ند و نیز بنابر خورده حساب ها یی که باتخمة ز ریمان داشت لرزه در اندا مش افتاد . دست به قبضه شمشیر برد و گفت:

ـاز تن رودابه رود بار خو نجاری‌خواهم نمود.

مادر میدا نست که شاه در آن‌حال سخت بیچاره بود. وی با همه نمایش قهرو غرور کو چکتر یـــن‌کار ی در برا بر پسرپیکار جوی‌سام جهان پهلوان نمیتوا نست بکند. باهمه قیا فهٔ خون آشامی که به خود گرفته بود، به دلجو یی و تسلـی‌ضرورت داشت و کود کوار نیاز مند ناز و نواز ش بود. بنا بر آن یـك‌کاری می بایست بکند در آن حال تصو یر سیند خت خرد منه رافردو سی چنین نقا شی کرده‌است.

چو آن دید سیند خت برپای‌جست
کمرکرد بر گرد گا هش دو دست

چنین گفت: ((کز کهتر اکنون‌یکی
سخن‌بشنو و گو ش دار اند کی))
(ص ۵۸)

آری، سیندخت بر خا ست ودستانش را بر کمر شو هر حلقه نمود، او را در آغو ش گر فت ونرم‌نرم‌بر آتش خشم زبانه ور ش آب پاشید وآرامش سناخت.

در رزم رستم و اشکبوس رستم‌تیری به سینهٔ اشکبو س زد کـــه خواننده‌داستان تیرو رستم تیر اندازرابه کمك خا مهٔ نگار گر فردو سی میتوا ند ببینه :

خد نگی بر آورد پیکا ن چـوآب
نهاده بر او چار پر عقـاب

بما لید چا چی کمان ر ابـــدست
به‌چرم گوزن اندر آور دشست

ستو ن کرد چپ را و خم‌کرد راست
خرو ش‌از خم‌چر خ چا چی بخا ست

چو سو فار ش آمد به پهنای‌گوش
زچرم‌گو زنان بر آمد خرو شـــ

چو پیکان ببو سید انگشت‌اوی
گذر کرد از مهرهٔ پشت او ی
چو زد تیر بر سینهٔ اشکبو ســـــ
سپهر آنز مان دست او داد بـــو س
قضا گفت گیر و قدر گفـــت ده
فلك گفت احسن ملك گفـــت زه

در ترا ژیدی رستم و اسفندیار آنگاه که اسفندیار با چشمان تاریك وزخمی در حالیکه تیر گز خون‌آلودرا در دست داشت از رستم خواهش نمود تا بهمن را برای دست یافتن به تخت و تاج پرورش نماید لوگفته جاماسپ را نقل کرد که او راوارث نگین گشتاسپ گفته بود . رستم بر پای خاست دست راستش را به سینه زدو تا بید کنان گفت که: هر گاه توازین سخن بگذری من بـــرنخوا هم گشت.

تهمتن چو بشنید بر پـــای خاست
ببرزد به فرما ن او دست راست
که گر بگذ ری زین سخـــــن نگذرم
سخن هر چه گفتی به جای آ ور م

(ص ۳۳۳)

سخن بر سر تصو یر رستم است در آن لحظه که می ایستد و دست راستش را بر سینه می زند و پاسخ میدهد. این دو حر کت هیکل رستم را پیش چشمان خواننده می آورد وقابل رو یت می سازد .

سیمای اشیا و جانوران و نقش نمادها در شاهنامه

در انکشاف رخداد های داستان های شاهنامه نقش خاصی به دوش اشیا وجانوران گذاشته شده است. اشیا و جانوران در شاهنامه به دو گونه ظاهر می گردند:

یکی با سرشت راز ناک وصفات ما فوق طبیعی مانند سیمرغ اهورایی وپرش درزنده گی زال وجنگ رستم واسفندیار ،زنجیر یکه از ردشت از بهشت برای گشتاسب ارمغان آورده بود و آنرا به بازوی اسفندیار بسته بود واسفندیار در هفت خوان باآن زن جادو را به بند کشید وسیمرغ اهریمنی که در هفتخوان بااسفندیار جنگید .(۹) دیگر،اشیا وجانوران عادی که با همه خوار مایه گی دربرابر عظمت گندا وران داستانها نهای شاهنامه، نقش های مهم وچرخش آوری رادرروند رخداد ها دارند ، مانند مهر مرستم که تهمینه بمثابه نشانی پدر به بازوی سهراب بست ودر ترازیدی رستم وسهراب گره رخداد ها باآشکار شدن آن بازگردید، یک جفت انگشتر وسر بندی که رو دابه میخواست به زال بفرستد

با افتادن آن بد ست سیند خت پای‌مادو تیز درمیان کشیده شد وسیند خت مشکل مخالفت شاه کابل راهو شیاو انه‌حل نمود. تاج‌ویو نیز که با کشته شد نش در رزمگاه افتادوایرا نیان افتادن آنرا بد ست تو را نیان بی ننگی شمر دند وجنگ‌سختی بر سر آن بر پا شد تا سر انجا م بهرا م آنرا به پا یگا ه تورا نیا ن آورد ، تا ز یا نه بهرا م که بر آن نا مش نو شته بود وا فتاد ن آنر ا بد ست تو رانیان ننگ میدا نست ودر تلاش بازآوردنش از سو یی نبرد های پیو سته به سوگ سیاوش در مر حلهٔ عا لیتردفاع از ننگ وآبروی دودمان ودفاع از داد وخرد ار تقا یافت وتر ازیدی لطیف وتلخ رزم پیاده بهرام وگردان تورا نی و کشته شد نش بدست تژاورا برسلسلهٔ این داستا نها افزود. اینك داستان یاد شده رانزدیك به‌متن‌شا هنا مه گزارش میدهیم : پا سی از شب گذ شته بود. پهلوا نان ایرا نی با خستگی جنگ چند روزه در خیمه هاآرا میده بودند. نا گهان بهرام رایا دش آمد که هنگام بیرون کشیدن تاج ریو نیز از میان‌جنگا وران تورا نی تا زیانه اش‌افتاد فرا موشش‌شد که‌بردارد . نفس‌زنا ن نزد پدر آمد . گو درز وگیو هنوزبیدار بودند. بهرام به گوگو درزگفت‌که تا ز یا نه ا ش در رز مگا ه افتاده است . با ید برود و بیا بد ، .

گو درز که ازآن تصمیم نابهنگا م پر خطر پسر حیران شده بود، اجاز زه نداد، اما بهرام پافشار ی‌می‌نمود. گیو نیز در گفتگوی برادر وپدر دا خل شد وبهرام را از رفتن بازداشت،اما بیهوده بود. برای‌بهرام تازیا نه برابر با آبروو حیثیت خود ش و خانواده اش‌بود، سخت ننگین میدانست که در دست سپاه تورا نی‌بیفتد ، زیرا بر آن نا مش نو شته بود و نا مش یعنی آ برو یش بود .

بهرام به اصرار برادر و پدروقعی‌نگذاشت وبر اسپ نشست و راهی رزمگاه شد.

مهتاب دشت وکوه را روشن‌ساخته بود . بهرام تا چشمش کار میکرد کشته میدید. زیر نیز باخفتان پاره پاره در میان خاک وخون افتاده بود. بادیدن او اشکها پیش‌جاری شد . برادران خویش را دید که‌بر روی و بر پشت ،اینجا وآنجاافتاده بودند . با چشمانی پر اشک دوردور مرده های برادران گشت . ناگاه از میان کشتگان نالشی شنید که میگفت:

ـای پهلوان ! تو بهرام نیستی؟

بهرام شتابان پیش او رفت.گفت:

ـآری بهرامم . مرد زخمی گفت:

ـمن زنده ام ،دو روز است که گرسنه و تشنه در میان کشتگان افتاده ام. بادیدن او اشک ازدیده گان بهرام سر ازیر شد . دست‌زد وپیراهن خویش را در یدو با آن‌به بستن زخمش پردا خت گفت:

ـزخم که بسته شد خوب می شود، من تاز یانه‌ام را گم کرده‌ام میروم که آنرا بیابم . زود بر میگردم‌وترا به لشکر گاه میبرم.

از آنجا تا خت تاوسطهای رزمگاه‌جاییکه تاز یانه اش افتاده بود و پالیده پا لیده از میان پشتهٔ زخمی هاو خاك و خون آنرا یافت، در ین هنگام اسپ بهرام شیههٔ ماد یا نی‌را شنید و عنانش را رها کرده‌برق وار بدان سو جهید . بهرام با کلاه‌خودو خفتان وگرز و شمشیر ناگزیر بدنبالش دو یدن گرفت، تاآنکه‌عرق آلود ونفس سوخته لگامش رابدست آورد و سوار شد. هر چه‌رانهارا بر پهلو هایش فشرد اسپ از جای یك گام نجنبید ، بهرام‌خشمگین شده شمشیر ی بر سرش زدو هما نجا رهایش نمود و پیاده‌به را ه‌افتاد.

او از بالای جسد کشته گان میگذشت و به سوی آن مرد زخمی می شتافت . در راه می اند یشید که‌چگو نه خود و آن مرد زخمی را به سپاه بر ساند.

خبر گذشتن پهلوان پیاده بـه‌تورانیان رسیدو صد سوار برآمدند

که گر فتارش نمایند . بهرام کمان‌را زه کردو به تیر باران پرداخت. تو رانیان کشته های زیاد بجاگذا شته فرار نمودند.

آنان از رزم بهرام خبر به‌پیران‌بردند.

پیران پر سید که‌او که خوا هدبود؟

یکی صدا کرد که:

ـاو بهرام ـ افتخار سپاه خویش‌است.

پیران به رویین گفت که چند تن‌که‌لازم داری باخود ببر وز نده اورا بیاور. رو ئین پس از زما نی تیر خورده و زخمی باز گشت . پیران بادیدن پسر ش با آن زخم وخون‌غمگین شد. اسپ خواست و باانبوه رزم آو را ن سوار شده روان‌گردید.پیران بهرام رااز پیش‌می شناخت. اورا با سیاوش در توران دیده بود.همینکه دو پهلوان رو به رو شدند پیران گفت:

ـای پهلوان، چراپیاده به جنگ‌آمده‌ای ؟ در تو ران که باسیاوش بودی بیدار، خامو ش و هو شیار مینمودی . میخوا هم باهم نان‌ونمک بخوریم ودوستی بورز یم .لاز م نیست که باآن اصل ونسب و این شمیر مردی و هنر ها بیکه دار ی کشته شوی، کشور و خاندا نت بر تو اشك بر یز ند.

هر طوری که میخوا هی ـ بیا با هم سو گند و پیمان کنیم.ترا خویش خود خواهم ساخت.

آخر، پیاده بااین لشکر تا ب‌آورده‌نمیتوا نی ، بیهوده به خود ستم مدار.

بهرام گفت:

ـای پهلوان آگاه! سه روزمیشودکه بی آب و نان رز میده ام. ازتو تنها اسپی میخوا هم که به سپاهم‌بر ساند.

پیران گفت:

ـاینکه ممکن نیست . صد ها پهلوان از دست تو به خو ن غلتیدند

وتومیخوا هی تندر ست باز گردی اتر س افرا سیا ب مرا مانع می‌شود.
واگر نه اسپ میداد مت. بیرا ن اندیشنا ك به قرار گا ه بر گشت. تژاو
بیرون جست وگفت من میرو م گر فتارش کرده می آورم. بین بهرام
و تژاو و نبرد سختی آغا ز شـــد، نخست با تیرو بعد باگرزوشمشیر.
گاهیکه بهرام‌زخمی‌شده بودوآهسته‌آهسته نیرو یش کاهش می یافت
تژاد و با شمشیر بر شانه اش‌زدودست را ستش را جدا ساخـــت.
آفتاب طلوع کرد، اما هنوز بهرام‌به لشکر گاه بر نگشته بود.

گیو وبیژن لباس پو شید ندوشتابان به راه افتاد ند . درمیا نه‌های
رزمگاه بهرام راپادست‌بر یده‌درخون‌خوابیده یافتند . بهرا م از صدای
اسپان وآه. و نالهٔ گیوو بیژن‌آهسته‌به هو ش آمدو در آن وضع دشوار
به گیو گفت که شمشیر تژاودستش‌را از تن جدا کرده است وبرادرش
با ید انتقامش را بگیرد . گیوسوگندخورد که خون بهرام راخوا هـــد
خواست.

شب که شد تژاو طلا یه بر آمده‌بود که چشم گیو بدو افتاد . کمند
را از فتراك زین گر فت و برکمرش‌انداخت‌واو را از بالای زین برزمین
آوردو بایك‌جهش دستا نش رابسته‌از عقب اسپ کشان کشان به راه
افتاد. گیو درآن حال تژاو را دوصد تا ز یا نه زد. تژاوتقـلاوزاری
میکردو علت آن حملهٔ نا گها نی‌رامی‌پر سید . آنو قت گیو گنا هش
رابه رخش کشید. اما تژاو منکر آمد. گفت:

ـدست بهرام رامن جدا نکرده‌ام‌من که آمدم سپاه تو رانی دستش
رابر یده بودند.

گیوتژ او را همچنان نزد بهرام‌برد. با د ید ن بهرام‌تژاو به‌زاری
افتاد. واشك ریزان امان خواستـن‌گر فت . دل بهرا م به او سو خت.
گیوراگفت که از خون‌او بگذرد .

گفت: نمیخواهم که‌درد مرگ اوراهم بچشم ، علاوه بر زخمی که‌از
اودیده‌ام بگذار که زنده بما ندوازنیکی من یاد کند.

گیو به دست بر ید بهرام نگاه‌کردو به صورت تژاو که با دستان بسته پیشر و یش افتاده بود. آتش‌خشمش زبانه ور شد ، غر یدوریش تژاو را گر فته سر ش را از تن‌جدانمود.

بهرام بادیدن آن حادثه به گر یه‌افتاد . گفت:

ـچه من بکشم ، چه تو، کشته همانند برادر یا خو یش من‌مینماید.

بهرام از هو ش رفت‌و جان داد.گیو و بیژن فر یاد بر آورد ندو تلخ گر یستند . جسد او را بر اسـپ‌تژاو بستند وسو ی سپاه خو یش به را ه‌افتاد ند.

دراین تراژ یدی سوز ناك کـه‌فردوسی آنرا مانند رستم واسفندیار ورستم و سهراب نپرورده و انکشاف نداده است هم تاز یا نـهٔ بهرام نقش دارد و هم ماد یان نا شناخته که شبیهٔ آن اسپ بهرام رابه سوی خود کشا ند و زمینهٔ کشته شدن فجیع بهرام را فرا هم گردانید.

همانگو نه در خوان دوم ازهفت خوان رستم میشی رستم را دریافتن چشمهٔ آب رهنما می شود. هر چندظهور میش تنها در آن ها مو ن سوزان خارق العاده مینما ید، اماکاری که میش انجام میدهد خارق‌العاده نیست .میش به سو ی‌چشمه‌روان میشود ورستم جای پا ی آنرا دید ه دیده تا چشمه میر سد و آب‌می نو شد.

دیگر نکته سزاوار یاد داشت‌دربارهٔ جا نوران داستا نهای شاهنامه آنست که جانوران مانند آد میهـا با احسا سات و غرایز انکشاف یافته ودر حد اعلای‌تکامل‌تصو یرمی‌شوند.غریزه الفت به فرز ند و پا سداری اودر مادر رخش گه مادیا نیسـت‌سپید با سینهٔ فراخ و لنگها ی‌کوتاه تا آنحد رشد یا فته است که آنگاه‌که رستم به .گردن رخش کمند می‌اندازد، مادر میخوا هد سر رستـم‌را بد ندان جدا سازد.

چوپان پیر رستم را هشدارمیدهدکه سه سال میشود که کره قا بـل

سواری شده است اما از تر ســـمادر ش کسی او را گر فته نتوا ـ نسته است.

سه سال است تااین به زین‌آمه ست
به‌چشم بزر گان گز ین آمد ست

چو مادر ش بیند کمنـــد و سوار
چوشیر اندر آید ، کند کار ز ا ر

ندا نیم ای پهلـــــو ا ن‌جهان
چه‌رازست‌بااین هم ا ندر میـــان

ببر هیز توای هشیـــو ا ر مرد
به‌گرد چنین اژد ها بر مگـــرد

که این ماد یا ن چو ن‌در ایـــد به جنگ
بدردد ل‌شیر و چرم پلنگـــــک

(ص ۷۷)

راز دیگر ی در میان نیست.صرف‌غریزه الفت به فر زند ا ست ،چه مادیان برای دفاع کره‌ا ش بردستم‌نیز باهمان خشم اژد ها حملـــه ور می شود اما مشت آهنین رستم‌او را به خاك میغلتا ند.

بیندا خت رستم کیا نـــی کمنه
سرو‌بر ش آو رد نا گه به بنـــد

بیا مد چو شیر ژ یـــا ن‌مادرش
همی‌خواست کندن بد ندا ن سرش

بغر ید ر ستم چو شیـــــرژیان
زآوازاو خیره شد ماد یـــــا ن

یکی مشت ز د بر ســـروگردنش
به‌خاك اندر افتاد لرزا ن تنش

سرا سیمه چو ن باد بر گشت‌ازوی
به‌سوی گله تیز پنها د رو ی

بیفشرد را ن دستم زور مند
بروتنگ تر کرد خم کمند
(ص ۷۷)

یا بهزاد اسپ سیاو ش که بادیدن زین و لگا مش در دست کیخسرو و چنانکه سیاوش درواپسین لحظات زنده گی و صیت کرده بود به سوار ی کیخسرو تن‌در مید هد ،اما به یاد صبا حبش اشك میر یزد:

شتا بان بشد خسروسرفراز
به‌نزدیك آن چشمه چو ن شد فراز

به بهزاد بنمود زین ولگام
بدان‌تا بر ایدش از آن کار کام

نگه کرد بهزاد و کی رابدید
یکی‌باد سرد از جگر بر کشید

بد ید آن نشست سیاو ش‌پلنگ
رکیب‌در از و جنا ح خد نگ

همی داشت بر آبخور پا ی خو یش
از آنجا که بد پای ننهاد پیش

چو گیخسر و او را به آرام یافت
بپو ییده و با ز ین سو ی اوبتا فت

همی بود بر جای شبر نگ‌زاد
زدو چشم او چشمه ها بر کشاد

سپهد ار با گیو گر یان شد ند
چوبر آتش تیز بر یان شد نه
(ص۱۵۲)

ودر تن اسپ بهرام گودرزنیز غریزهٔ جنسی بدان با لیده گیست‌که تاصدای ماد یانی را می شنود چو بآذر گشسپ بدان سو میتا زدو گا-

هیکه بهرام لگا مش را گر فته سوارمی شود و میکو شد که او را براند اسپ گامی هم از جای نمی جنبد. چنانکه نو شتیم بهرام از اودست شسته شمشیر ی بر سر ش میزند و زهایش مینما ید.

مثال رو شن دیگر ر خش است که هنگام نزدیك شدن خطر مثلا در هفتخوا ن و ظهور اژدها رستم را از خواب بیدار می سازد و با خبر میگرداند . هنگام حملهٔ شیر برای پاسداری صا حبش با شیر دراو یخته او را بیجان می سازد.

سو مین نکتهٔ سزاوار یاد آور ی نقش رمزی و سمبو لیك بعض اشیا وجانوران در داستا نهای شا هنا مه فردو سیست . بعضی اشیا و جا نوران نقش مستقیمی در پو یـــهٔ داستان ها ندار ند ، میتوان آنهارا از زنجیر رخداد ها بر آورد بدون آنکه سو ژه داستان آسیب بپذ یرد، اما آنان القا کنند ۀ احسا سا ت و حالات روانی خاصی اند که ذهن خوا نده را برای پذیر ش رخداد ها بعدی آماد ه میگردانند ، معنای نمادی یا رمزی یا سمبو لیك دارند.

از آنجمله است نقش شتر در تراژ یدی رستم و اسفند یار(۱۰). فردوسی می نو یسد که :

سحر گا ها ن که با نگ خروسان برخاست از بار گاه گشتا سپ شاه صدای نقاره بلند شد. اسفند یار مانند پیلی پا دز رکاب نهادو لشکرانبوهی از قفایش به راه افتادند همینکه در دو راهی گنبدان دژوزابل رسید ند سپاه یکباره از رفتار بازماند . زیرا شتر یکه پیشا پیش میر فت بدون دلیل در میان راه زانوزدو خوابید . سار بان هر چـــه چوب زدو کشا کش نمود سو د ی نبخشید.

اسفند یار آن رخداد را فا ل بد گرفت وفر مود که سر شتر را ببرند تابد بختی بد خودش بر گردد. در حال سر شترا جدا نمودند. هرچند اسفند یار ستارهٔ نگو ن بختی را نا چیز شمرد ، اما از آن لحظه پس غمی در سینه اش لانه کرد و همیش احسا س خطری ناآرامش میداشت.

باآنکه خود ش را تسلی میداد که بدی و نیکی از جانب خدا ست،مگر خار خاری پیو سته در دلش بود :

چنین گفت آنکس که پیروزگشت
سروبخت او گیتی اف روز گشت
بدونیك هر دو ز یـــز دان‌بود
لب‌مرد با ید که خندا ن بـــود
وزان پس بیامد سوی هیـــرمند
همی‌بود تر سان ز بیم گز نـــد

(ص ۳۲۰)

رخداد های بعدی بااین شتـــرقر بانی هیچ پیو ند و پیو ستـــه گی ندارد و هر گاه آنرا بر دار ندآسیبی به جریان حوادث نمیر سد. زیرا ا سفند .یاو از نخست میدا نست که زور رستم را نداردوزستم چنا نکه سفند یار خود به کتا یـون‌می گو ید در هو ضع حق وعدالـت قرار دارد:

هما نست رستم که دا نـــــی همی
هنرهاش چو ن زند خوا نی همی
نکو کار تر زو به ایـــر ان‌کسی
نیا ید بد یدار بجو یی بســـی

یعنی در بارهٔ زور مندی، نام‌بر- داری، نکو کاری و همه دلیر ی های کشور گشا یی های رستم حر فی نیست . رفتن به جنگ‌اوو در بند افگند نش میسر است و نـــه‌ازروی خردو داد، مگر اسفند یارنا- گز یر است که فرمان گشتا سپ‌را به جای آورد، خواه کشته شود و خواه پیروز گردد.

باوصف آنکه قر بان شد نشتر،شا ید چنا ن پندا شته شود کـــه اسفند یار را بر آن داشت تا درکنارهیر منده به می بنشینند واندوه نا-

شناخته ر از دل بشو ید و خویش‌سر راست پهسوی رستم نرود بل
که نخست پیا می تو سط بهمن‌بفر سته، مگر به پندا شت من نقش‌شتر
د اینجا سمبو لی‌و رمز یست. فردوسی با ر یختن خو ن شتر بر سر
دو راهه ، دوراهه گنبدان دژ که‌روزگار ی اسفند یار در غل و زنجیر
وخوار ی در آن افتاده بودو زابل که‌در آن نبرد ی ناحق باهم آور دی‌که
شمشیر ش در نیام است ودستش‌به آشتی در از انتظار ش رامی‌کشد
میخوا هد ذهن خواننده را برا ی پذیرش فر جام تراژیدی یعنی کشته
شدن اسفند یار رویین تن که‌ازهیچ‌سلا حی آسیب نمی پذ یرد آماده
گرداند .شتر قر بانی نماد شکست اراده بیداد گرانه گشتاسپ است‌و
نماد شکست اسفند یار و همان‌رمزبود که صدا ی آنهمه بو ق و کرناو
طبل وکو س را که هنگام شبگیرازبار گاه گشتاسپ برخاست وسیلاب
بنیان برانداز نبرد ی خو نین رابه‌سوی پهلوان آزاده پیر زابلی سراز
یر ساخت یکباره خا مو ش گردانید.

جایی دیگر در همین ترا ژیدی‌رستم واسفند یار ، رستم آ زرده
خاطر از آنکه اسفند یار به مهما نی‌نخوا ستش و گویا ار جی و رانگذا
شت‌و با خشم جو شان به سوی سراپرده‌و لشکر گاه اسفند یار روا ن
شد . خروش رخش‌ازدو میل شنیده‌میشد ، تهمتن تا هیر منه رسید.
سپاهیان اسفند یار به دید نش‌یکی‌از دیگر ی پیشی میجستند و هرکه
اورا مید ید بر گشتا سپ نف رین میفر ستاد که هر چه پیر تر می‌شود
آزمند ترمیگردد.

رستم به خیمه اسفند یار نزدیک‌شد. اسفند یار او را پذ یرا گردید
و حر فها ی تند ر ستم را بـــــه‌خنده ونر می پاسخ گفت و عذرآورد
که نه چنانست که ترا سزاوارمهمانی ندانستم بل که‌دراین گر ماوراه
دراز نخوا ستم رنجه ات ساز م. میخوا ستم بامداد فردا خود به‌پوزش
خواهی بیا یم . باهمه تظا هروچرب‌زبانی در دست چپ خو یش رستم را
تعارف کرد که بنشیند. رستـــم‌رنجیده ا عترا ضـــی نمود کـــه

جای من اینجا نیست. پدر ان تـــومرا در دست راست می نشا ند ندو حر متم را همواره نگاه میدا شتند.آنگاه اسفند یار بهمن را فرمودکه بردست راست جا یی برای رستـم‌بیا را ید. بهمن پیشا نی پر چین‌کرد ونا خشنود بر خاست . رستم با دیدن او باآن گره ابروان و سایه کینه پر صور تش لب به پرخا ش‌کشود:

چنین گفت با شا هزاده به خشم:
((تونیکو مرا بین و بگشای چشم

ندانی توای پور شـــــا ه گوان
که من رستمم در جهان پهلوا ن

هنر بین و این نا مـــور گوهرم
که‌از تخمه سام گنـــــد آور م

همان سام از تخم جمشیـــدبود
نماینده چو ن ماه و خور شید بود

سزاوار من گر ترا نیســـت‌جای
مراهست پیر و ز ی و فرورا ی

قباد و سیاوش و کا و ســـروکی
جهانگیر کیخسرو نیك پی

مرا می نشا ند نه پهلـــوی‌خود
چنان‌چون جهان پهلوا ن را سزد))
(ص ۳۲٤)

اسفند یاربه بهمن گفت که‌کرسی‌زرین بر دست راست بگذار تارستم بنشیند . رستم در حا لیکه ترنجی‌در دست داشت وآنرا بو میکرد، آمد وبرآ ن‌کرسی زرین آرام‌گرفت.سخن بر سر نقش تر نج است. اگر ترنج نبا شد هیچ کا ستی در رشدوانکشاف جوادث رخ نمید هد اما تر نج‌بو یید ن رستم درحالیکه درقرار گاه سپاه حر یف آمده است‌و در برابر اسفند یار یکه از گرزو شمشیر و بند سخن گفته قرار دارد

وعلت آمدن رستم نیز اعترا ضـــ‌ومتو جه سا ختن اسفند یار بـــه اشتباه او ست . در چنا ن حال‌تنها نشانهٔ آن میتوا ند باشد که‌رستم از آن همه لشکر و سپاه پیمی نداردواسفند یار را هم آورد قا بل اعتنا به شمار نمی آورد. تر نج بو ییدن‌رستم نشانهٔ کم زدن اسفند یاراست وبی پروا یی در برا بر اوودرمقابل‌سمبول باور داشتن به نیرو ی خود وکم بهادادن به آن حر فها که‌گفته‌میشود ، خواه تند و خواه نر م،خواه صر یح و خواه به اشاره و کنایه:

از آن پس به فر زند فر مودشاه
که‌کز سی زر ین نهد پیشگـــاه
بدو گفت: ((بنشین به دل شادکام
سزاوار جای تو پا دا مـــدا م))
بیا مد بدا ن کر ســـــی زرنشست
پرازخشم و بو یا تر نجی به ست
(ص۳۲٤)

در داستا نهای پیو سته به‌بهرام‌چو بینه باری وی به نا را ستی از فرمان هر مزد سر باز زدو باخاقان‌چین نهانی پیمان‌بست. هر مزد نامه یی‌تند وخشن بدو نو شت و همراه‌باآن دو کدان سیاه ، پنبه و جامهٔ زنانه برایش فر ستاد .این اشیانمادهای رو شنتری اند نه چو نان دوکه پیش ازین یاد کردیم . چه از لحن‌نامه ودو کدان و جامهٔ زنا نه زود فهمیده میشود که هر مزد طعنـــه‌میز ند بهرا م چو بینه را که ازراه مردی بر گشته است‌و سزاوار است‌که آن جامهٔ زنا نه بر تن‌کند و بـــه پنبه ریسی مشغو ل گردد:

چو بنهاد بر نامه بر مهـــــرشاه
بفرمود تا دو کدا نی سیـــــاه
بیار ند بادوك و پنبـــــــه‌دووی
نهاده‌بسی نا سزاوار تگ و بـــوی

هم از شعر پیرا هنـــــی لاجورد
یکی سرخ شلو ار و مقنا ع ز رد
فر ستاده بی منش بـــر گزید
که آن خلعت نا سزار ا سز ید
بدو گفت این نزد بهـــرام بر
بگوای سبك ما یه بد گهـــر
(ص۴۸۸)

بهرام در پاسخ سبدی پـــر از خنجر به هر مزد فر ستاد . با آن سبد نه نامه یی همراه بود و نه پیامی هرمزد نیز در پاسخ همه تیغ ها را شکسته دو باره در سبد گذ ا شت و نزد بهرام گسیل داشت.

پیداست که تیغ ها به معنا ی مستقیم تیغ درداستان نقشی ندارند. نه هر مزد به تیغ نیاز دا شت که بهرام هدیه فر ستاد ده باشند و نه بهرام به آن تیغ های شکسته نیاز مند بود که از هر مزد بد ست آورد. نقش سبد تیغ ها رمزی و نماد یست. بهرام هر مزد را آگهی داد که برای پیکار آماده گردد و هر مزد نیز پیشبینی نمود که اگر نبردی صورت گیرد شکست از آن بهرام خوا هد بود.

بر ین بر نیا مد بســی روزگار
که آمد کس از پهلوا ن سو ا ر
یکی سله از خنجر انبـــاشته
یکایك سر تیغ بر گا شتـــه
بیاورد و بنهاد در پیش شاه
همی کرد شا ه اندر آهن نگـــاه
بفر مود تا تیغ هـــــا بشکنند
بدان سلهٔ نا بکار افگننـــــد
فر ستاد نزد یك بهـــر ام باز
نگفته سخن گشته پیـــداز راز
(ص ۴۸۹)

همانگو نه است نقش بهی د ر داستان خسرو پرو یز . قبادخسرو را گر فتار نمود ه به تیسفون فـر ستاده بود. سپس استا گشسـپ وخراد بر زین‌را نزدش گسیل‌داشت. تا پیا مش بر ند که رنجهای کشیده اوپاد افره ایزدی بوده‌است و قباد گنا هی ندارد . دل از کینه بشوید وپاد شا هی قباد را پذ یرا گردد.

گا هیکه آ ن دو پیك به تیسفو نرسید ند ودست بسینه در برا بر خسرو ایستاد ند خسرو که خوابیده‌بود خودرا راست‌نمود و بهی بزرگی راکه در دست داشت بر با لشـــ‌گذاشت. بهی غلتید و بر خا ك افتاد . استا آنرا بر داشت وخاکش‌راستردو دو باره بالای فر ش‌گذا ـ شت اما دل خسرو از آن سخـــت‌ملول گردید.

خسرو در سیمای بهی ا فو ل ستار ه بخت خو یشی ودود مـــان خود را مشاهده نمود.

پر اند یشه شد نا مـــداز بهی
ندید اندر و هیچ فال بهـــی

هما نگه سو ی آسما ن کـردروی
چنین‌گفت کای داور را ستگـــوی

که بر گیرد آنرا که تـــو بفکنی
که‌پیو ند د آنرا که تو بشکنی
(ص۵۳۱)

نقش خواب در پویهٔ داستانها

در شماری داستا نها ی شاهنامه‌خواب قهـ رمان سلسله رخدادهارا به‌این و یاآن سو میکشد . قهرمان‌بنا بر باور یکه به خواب خو یش وگفته گزار شگر خواب دارد دست‌به چاره جویی های بزرگ مـیزند که با زنده گی وسر نو شت او و دیگران ار تباط میدا شته باشـد، لشکر آرا یی مینما ید، دشتها رابه‌خون پهلوا نان ار غوا نی می سازد یا پیمان آشتی و ساز ش می بندد،می تا زد، می ستیزد، می ستیهد یا فراری می شود و می گر یزد، به ساختن و پیو ند زدن و آباد کردن می گراید یا آتش میز ند وویران میکند . هر چه باشد، خوا بهای کرکتر های شا هنا مه که بیش‌ازده‌بار به آن بر خورده ایم بیشتر کابو سها ست و کمتر رو یا های خوش، بیشتر پیشبینی رخداد ها یی است که قهر مان باوصف آنکه وقوع‌آنراحتمی میشما رد اما به جستجو ی چاره بر می آید و تکا پو ی راه حل‌مینما ید وکمتر آگهی برای قهرمان مید هد از آنچه فرا راه او ست‌و چاره و تدبیر ی نمیخوا هد. ازآنچه شد نی و آمد نیست و تدبیر ی‌بکارندارد.

چنانکه زال باخبر یا فتن ازلشکرکشی افرا سیاب به ایران به‌اشاره
مو بد رستم نو جوان را نخستین‌باربر پشت رخش نشا ند و فر ستاد
که قباد را از دامنهٔ البرز کوه بیاورد که بر اورنگ شا هی بنشیند، زیرا
دربرابر تاخت و تاز دشمن کشورورافرما نروا می باید چنا نچه‌بدن
را سر .رستم دریك میلی البرزکوه‌در ختان و آب روان دید. در کنار
آب در سایهٔ در ختی تخت بزر گی‌برپا بود که بر آن جوان زیبا وتنا-
وری نشسته بودو در برا بر ش پهلوا نان رده بسته سر به خدمت
فرو آورده بودند . آنان رستم‌راپذیرا شد ند .و به مهما نی فرا-
خوا ند ند. رستم از دستور زال سپهبد ار ایران قصه کردو از آنکه
شتاب دارد که قباد را بیا بدوازایشان التماس نمود که‌هر گاه‌نشانی
از قباد داشته باشند او را کمك نمایند .سر دار آن پهلوا نان رستم
راگفت که‌او نشانی قبا ددارد‌ورستم‌را رهنما یی خواهد نمود مگر اینکه
فرود آیدومهمانی ایشا نرا بپذیرد.رستم از رخش پیاده شد.

چوان در حالیکه دست رستم را بد ست داشت بر تخت نشست وجام
می خواست واز رستم پر سید که‌نام‌قباد را از کجا میدا ند .رستم‌گفت:

-پدرم زال- سپهبدار ایران مرا فر ستاده است که قباد را مژده‌دهم
که همه بزر گان ایران چشم برراه‌اویند تااو که از تخمهٔ آفر یدون‌است
بیا ید و تاج پاد شا هی ایران‌برسرنهد و همه پهلوانان و سپاه فر مان
اوبر ند واو را گرا می دار ند.اگرتو نشانی او را بگو یی تو هم به
پاد شاهی او یاری رسانده خوا هی‌بود. آن جوان خند ید و گفت:

قباد منم از تبار فر یدون که‌همه‌نیا کان خو یش رابه نام می‌شناسم.

رستم شاد شد از تخت به زیرآمدواو را آفر ین گفت و هردو شاد مانه
به می نشستند و شاد کا می سـرداد ند . در آن لحظه ها قباد به‌رستم
گفت که خوا بی دیدم که‌دو بازسپیداز سوی ایران تاجی می آور ندبر
سرم میگذار ند . از آن دو بازسپیدوتاج امیدی در دلم شگفت و بـا
پهلو انان این بزم را آراستم.

چو دور ی بگشت از مـــــی ار غوان
برافرو خت رخسار شاه جهـا ن

چنین گفت آ نگاه بـــــا پهلوان
که:((خوابی بد یدم به رو شن روان

که از سوی ایران دو بـــازسپید
یکی تاج رخشان به کردار شیـــد

خرا مان و ناز ان ر سیـــدی برم
نهادندی آن تا ج را بر سر م))
(ص۷۸)

چنانکه بر می آید این رو یا ی خوش تنها آگهی بود برای قبادازآن سپیده طالع بخت که او به شادما بیش جشنی بر پاداشت و چشم به راه نشست .رخداد های پسین از خواب بر نخا ست و بی پیو ند باآن از جای دیگری جاری گردید. از هجوم لشکر افرا سیاب و ضرورت تا جدار ی براو رنگ پاد شا هی و اشاره مو بد.

دریغم آید که در اینجا از بزم قباد ورستم بیشتر سخن نرا نـم . در آن نو شا نو ش و زیر و بـــم آوای عود و بر بط، آواز خوا نی بر بد یهه آن همنشینی قبادو رستـم را به شعر آوردو غز لواره دل انگیزی بد ینگو نه سرود:

سرایند ه یی این غـــزل سازکرد
دف وجنگ ونی را هم آواز کرد

که امروز روز یست با فـرو داد
که رستـم نشست با کیقبـاد

به شاد ی ز ما نی بر آریـــم کام
وجمشید گو ییم و نو شیم جام

بده سا قی نوش لب جـــا م می
بنوشم به یاد شه نیک پـــــی

بده سا قی نو ش لب جـــام جم
که بز دا ید آن می زدل ز نگ غم

ازین پنج شین رو ی ر غبت متاب
شب وشاهد و شمع و شهد وشراب

فلك تند خو یست با هـــر کسی
تو بااو مکن تند خو یی بســـی

می لعل خور خو ن د لهـــا مریز
تو خاکی چو آتش مشو تند و تیز

می لعل گون خو شتر است ای سلیم
زخونا بۀ اند رو ن یتیـــــم

اگر دا من آلو ده گر دد بـــه می
حرامست هضمی ند ارد به پـــی

از آن آب رنگین به نزد یـك من
به از آنکه نفر ین کند پیر ز ن

از ابر یشم چنگ و آ و ای رود
سوا ینده این بیتها می ســـر ود

(ص ۷۸)

این بیتها که هم شیوا یـــی وشگفته گی زبان غزل داردو هم اندیشه های والا و تابناك ، یکی ازدر خشانتر ین قطعه های تغز لی وتر بیتی در شاهنا مه میبا شد .

در جای دیگر مانند خواب قبادنیست . خواب سمت پو یش رخداد ها را معین می سازد و کار ها بر پایۀ خواب بسیج می یابد.

مانند آن که گشتاسب خلیده روان از پدر سوی رو م رهسپار شد . چند ی شا گرد آهنگر بود و بازدهگانی و را با خود برد ودر خا نه خو یش چون مهمان عز یز ی نگهمیداشت.

در آن روز ها قیصر راکه سه دختر بود، از همه بزر گتر ش به‌نام کتایون خوا بی دید که انبوه‌مردان‌نزد او می آیند درآن میان بیگانه‌یی نظرش را می فریبد. کتایون‌دسته‌گلی به‌او مید هد وآن مرد بیگا نه گل دسته دختر قیصر را پذ یـــرامیگردد.

قیصر فردا در اثر آن رو یای حو ش کتا یون بزر گان و خور دان را به‌کاخ فراخواند و کتا یو نوا گفت که‌در میان مردان برود وهرکه را که بپسندد به همسری گزیند.

کتایو ن آراسته و بارنگ وبوی‌ودسته نرگسی در دست و شصت پرستار همرا هش در صف مردان‌رفت‌و هر چه دید و گشت کسی را نیافت که چنگی به قلبش بز ند. نا امید و گر یان به شبستان بازگشت فردا باز مردان را از دور ونزدیک‌خواستند. دهگان میز بان گشتاسپ نیز از آن سخن خبر یافت وگشتا سپ را بر انگیخت که برود وبه‌آن بهانه ایوان و کا خ قیصر راتماشانماید.

فردا که مرد مان در کاخ قیصرفراز آمد ند و گشتاسپ ازگوشه‌یی چشم به تما شا نهاد ه‌بود کتا یون‌بر آمد. پر ستا رانش پیشا پیش میر فتند و ردان وبخر دان وبزرگان‌در بار از قفایش بودند. همینکه‌از دور چشمش به گشتا سپ افتاد، گفت:((هما نست که در خواب دیده بودم)). تاج خو یش را کشیدوبر سر گشتاسپ نهاد. سپس پو یه داستان چنا نست که قیصر باهمه‌نا ساز گاری و نا خشنود ی‌ناگزیر دختر ش رابه گشتاسپ مید هدواورا از بار گاه بیرون میراند. کتایون وگشتاسپ به خانهٔ همان دهگا ن می آیند و زمانی آنجا بسرمی‌برند و....

کتایو ن چنان دید یکشه ب‌به‌خواب
که‌روشن شدی کشور از آفتا ب
یکی انجمن مرد پیـــــدا شدی
ازانبوه مرد م ثر یا شـــد ی

در آن انجمن بود بیکا نـــه یی
غریبی دل آزرده فرزانه یـــی
بیا لا ی سروو به دیـــــد ارماه
نشستنش چون بر سر گـاه شـاه
یکی دسته داد ی کتا یـو نبدوی
ازو بسته‌ی‌دسته رنگ و بـــــو ی
(ص ۲۸٦)

دیده میشود که رو یای‌شیرین‌کتایو ن بود که سر نو شت‌حوادث رابسا خت وراه رفت داستا نـرا کوبید.

خواب افرا سیاب نیز از همیـن‌دست است. زما نیکه سیاو شـ به فرمان کی کاوس به سر ی‌توران‌لشکر آراست ، یکی از شبهاافرا- سیاب از اثر کابو س وحشتنا کی فریاد کنان‌از خوابگاه به زیرا فتاد. درایوان غلغله بر پاشد . شبستانیان سروروی خرا شید ند . وخبر به گر سیوز بردند. گر سیوز نفس‌زنان آمد، سر برادر را در آغوش گرفت و جویای حا لش شد. افرا سیاب از شدت تر س میلرز یدو هو ش از سر ش رفته بود ، تاآنکه‌به هوش شد . در کنار تخت شمع گذا شتند. او لرزان لرزان برتخت‌بر آمد. و به بیان خواب خو یش پردا خت :

چنین گفت پر ما یه افـــرا سیاب
که:((هر گز کسی این نبیند به خواب

چنان چو ن شب تیره مـــن‌دیده‌ام
زپیرووجوان نیز نشنیـــده ام

بیا بان پر از مار دیـد م‌بـــه‌خواب
زمین‌پرز گرد، آسما ن پر عقا ب

زمین خشك شخی که گفتـی‌سپهر
بدوتا جهان بود ننمود چهـــر

سرا پرده من زده بـــــرکران
بگـردش سپا هی ز گند آو ر ان

یکی باد بر خا ستـــی پر زگرد
درفش‌مرا سر نگو نسا ر کـــرد

بر فتی ز هر سو یکـــــی رودخون
سرا پرپرده و خیمه گشتی نگـــو ن

وزین لشکر من فز و ن از شمار
بریده‌سران وتن افگنده خـــوار

سپا هی از ایران چو بـــا د دمان
چه نیزه‌بد ست وچه تیرو کمـــــان

همه نیزه ها شان سر آو رده بار
وزان‌هر سوا ری سری در کـنار

بر تخت من تـا ختنـــــدی سوار
سیه‌پوش‌ونیزه وران صـــد هـزار

بر انگیختد م ز جـــا ی نشست
همی‌تاختند ی مرا بسته دست

نگه کرد می نیك هر هســوبسی
زپیوسته پیشم نبو دی کســـی

مرا پیش کاو س بـــــر د ی‌دمان
یکی‌باد سر نا مور پهلـــو ا ن

یکی تخت بود ی سر ش‌نزدماه
نشسته‌بر آن گرد کاو س شـــــاه

جوا نی دور خســـاره مانندماه
نشسته‌بدی نزد کاو س شـــــا ه

دو هفتش نبو دی همی سال‌بیش
چودیدی‌مرا بسته در پیش خو یشـــ

دمیدی به کردار غر نـــــده‌میغ
میانم‌به دو نیم کر د ی به تیـــــغ
خرو شید می من فـــر آوان‌زدرد
مرانا‌له ودر دبیدا کـــــر د .))
(ص۱۲٦)

گر سیوز مشوره داد که شاه خواب خو یش را به آگهان و خواب گزاران بگو یدو گزار ش ایشانرابشنود . یکی از خواب گزار ان‌گفت که سپاهی از ایران سوی تو ران‌خواهد آمد که سا لاری آنرا سیاوش خوا هد داشت . اگر او بر تو ران‌چیره گردد تو ران را تباه خوا هد ساخت ویك تن از پهلوا نا ن‌رازنده نخوا هد گذاشت، و اما اگر سیاوش بد ست تو رانیان کشته‌شود به خو نخوا هی او چنان نبردی گسترده و خو نین آغاز یا بد که نه‌تاج‌و تخت به افرا سیاب بما ندونه آباده یی در توران .

افرا سیاب از آن گفته دژ م گردید وبر آن شد که خوا سته هاو پیشکش ها با پیام آشتی و صلح نزد سیاوش بفر ستد ، تااگر جنگی در نگیرد نه توران آسیب بیند و نه حرفی ازکشته‌شدن سیاوش‌وانتقام او درمیان آید.

همهٔ رخداد های آینده از این آشتی خوا هی افرا سیاب و د ر نها یت از خواب او می تراود وهمان‌زوایه خوا بست که انکشاف می‌یابد.

می بینیم که افرا سیاب چـــاره‌جویی نمود و موقتاً خو یشتن را از آن فتنه خا نمان بر انداز رهایی‌داد.وی کاری‌کردکه‌اصلا تیغ‌نبردی از نیام بر نیا ید، مگراو با ور مندبود که با کشتن یا نکشتن سیاوش در هر حال بد بختی در وازه بارگاه‌او را بادستان ستبر ش می کو بید ودر هر صورتی آتشس نبرد ایران‌وتوران شعله می کشید .

چنانکه با تو طئه گر سیو ز بـــاالاخره افرا سیاب بر سیاوش حمله بردو آنگاه که سیاوش را باصورت‌خو نین دست بسته و پا لهنگـــك

بر گردن و مو یکشان به کشتارگاه‌می بر دند پیلسم براد پیران کـه بسر کاکا ی افرا سیاب می شد ازاو خواست تااز خون سیاو ش‌بگذرد وکار ی نکند که در بدل آن تو ران‌سرا سر به خو ن غرق‌گردد، اما افرا سیاب گفت:

بد یشان چنین پا سـخ‌آوردشاه
کزومن بد یده ند ید م گنـاه
و لیکن به گفت ستـا ره‌شمر
به‌فر جام از وسختی آ ید به سر
ور یدو نکه خو نش بز یـزم‌به‌کین
یکی‌گرد خیز د به تـوران زمین
که خور شید از آن گرد تیره‌شود
هشیوارز آن روز خیره شـو د
به تو ران گز ند مرا آمـدست
غموررنج و بند مرا آمد سـت
رها گرد نش بد تر از کشتن‌است:
همان‌کشتنش رنج و در دمنسـت

(ص ۱۴۱)

درآنسوی سیاوش نیز بارنجبیرخواب در پایش انتظار چـنا ن روزی را می کشید. همینکه لشکرافرا سیاب راهی سیاو خش گردشد سیاوش خواب دید که به یکسورودبزر گیست و سوی دیگر کو هی از آتش. در برابر ش افرا سیاب بـاپهلوانان ورزم آوران می آید.

افرا سیاب بادیدن سیاوش گـره‌برابر و می اندازد و آتش را پـف میکند. کوه آتش سیاو خش گردرامی سو زاند.

فر نگیس سیاوش را دلدار ی‌د دکه روشبنی ونیك بختی فرا راه‌تو ـ ست این خواب خو ش است، اند یشه بخا طرت راه مده، اما پیا سی از گر سیوز رسید که افرا سیاب‌باسپاهی گران به راه افتاد. من هر

چه کو شیدم از این نبرد بازداشته‌اش نتوا نستم . تو برای آنکه زنده بمانی هر چه زود تر پابه فرار بنه .مگر سیاوش به خواب خو یش باور داشت که آنچه در خواب دیده بو بجای شد نی بود:

سیاوش بدو گفت کان خواب‌من
بجای‌آمد و تیره شد آب مـــن
مرا زنده گا نی سر آمـــدهمی
غم‌روز تلخ اند ر آمد همـــی

سپس به فر نگیس در باره‌فرز ندش سفارش ها کرد وپیشگو یی ها یی نمود از خو نخوا هی ایرانیان‌وجنگ ها پیکه بر سر خون سیاوش در خواهدگر فت. پس از آن سراسپ خو یش را در آغو ش فشرده بو سید و گر یه‌کرد و لگا مش‌راازسر ش گر فته و صیت نمود که‌چه بکنند و چه نکنند. بعد رفت دیگر اسپ ها را کشت و به گنجها آتش زد.

در میان خوا بهای قهر ما نان شا هنا مه خوا بهای پیهم کید پاد- شاه هند بی مانند است. او ده‌شب‌پیاپی خواب دید .سپس مـــهران گزار شگر را خواست و گزارش خوا بهای خو یش را از او بـــاز شنید . به گفته مهران بر مبنـــای‌خواب شب نخستین چهار چیـــز گرا نبها پیکه داشت به اسکند ر فر ستاد آن چهار چیز گرانبـــها دختر زیبا یش بود، جامی که‌شرابش‌به ته نمیر سید، پز شکی چاره گر وفیلسو فی چاره جوی و خرد مند.اسکندر به پذیر ش آن همه یه هابه کشور کید هندی لشکر نکشید . خوا بهای شبهای دیگر با سرنو- شت جهان و مرد مان و دگرگو نی‌زنده گی ها ار تباط داشت. درپایان این بخشس یك آخرین نکته‌را نیزمیخوا هم یاد آور شوم که فردوسی خود در رابطه به خواب با قهرمانان‌داستا نها ی خو یش در یك پادگاه می ایستد وازیک زاو یه‌مینگرد اوخود نیز نسبت به خواب باورضحاك

افرا سیاب، سیاوش، بابك و نو شیروان را دارد زیرا نقش خواب فردوسی نیز در پویهٔ سرایش شا هنامه هو یدا ست. خواب دیدن فردوسی دقیقی را و آوردن هزار بیت او در شا هنا مه نکته مهمی در کار سرایش شا هنا مه بشمارمیرود و گواه اهمیتی که فردوسی به خواب خویش میگذ اشت.

چنان دید گو ینده یك شب به خواب
که یك جام می دا شتی چو ن گلاب
دقیقی ز جا یی پد یـــد آمدی
بران جا م می داستا نها زدی
به فردوسی آواز داد ی کـه می
مخو جز به آیین کاو س کـــی ...
بدین نامه ار چند بشتـــافتی
کنون هر چه جستی همه یا فتـی
از ین باره من پیش گفتـم سخن
اگر باز یا بی بخیلی مکـــن
زگشتاسپ وار جاسپ بیتـی هـزار
بگفتم سر آمد مرا روز گـــا ر
گر آن ما یه نزد شهنشـــه رسد
روان من از خاك بر مه رســـد
پذیر فتم آن گفت او ر ا بخواب
به خو بی و نر میش دادم جواب
که من هم به پیش تو خوا هم رسید
ازین شر بتم می بباید چشیـــد
کنون من بگو یم سخن کـــو بگفت
منم زنده او گشته با خاك جفت

(ص ۲۹٤)

در پا یان سخن با ید روشـــن ساخت که باز تاب خوا بد یدن د
خواب در شنا هنا مه وخوا یبا یکه فردوسی خود در سرا پا ی شاهنامه
دیده است با نگر شی او به مساله پیو ند خواب باز نده گی را بطـــه
مستقیم دارد. فردوسی به رویای صاد قه باور داشت وبین خوا ب
جاری زنده گی از تباط محکمی قایل بود. چنا نکه گو ید:

نگر خواب را بیهـــــه ٥ نشمری
یکی بهره دانش ز پیغمبـــــری
روا نهای بیدار بیند بـــه خواب
همه بود نی ها چو آتش بـر آب

شباهت وتکرار درسوژه‌ها

در داستانهای شاهنامه گاه‌گاه‌رخداد های‌همگون‌وتکرار بخشی‌از سوژه یا تمام آن به مشاهده‌میرسدکه به پندا شد متامن بیهتر بود اگر چنان نمیبود.

در نبرد زر یرو بید ر فش‌گردان‌گشتاسپ شاه پهلوا نان پیدرفش را یکی یکی به خاك و خون افکند:دو دو هفته تمام جنگ به زیان تورا نیان ادا مه یافت. ار جاسپ ناچاربه سپاه خو یش روی آوردو رزم آوری خوا ست که باز ریر هم‌آوردگردد :

کدا مست مرد از شما بـــامخواه
که‌آید پد پد از میـــان سپـــاه
یکی مرد وار ی خرا مد بـــه‌پیش
خنیده کند در جهان نا م خو یشـــی
هر آن گزمیان باره بیرو نزنه
بگرداندر ش پیش گر دون زنـــد

مرا و را دهم دختر خو یشـرا
سپارم بدو لشکر خو یشـــــ را
(ص ۳۰۰)

ارجاسپ با آنکه هم دختروهم لشکر را حاضر بود بدهد مگرکسی از سپاه پای به میدان نبـــــرد نگذ اشت:

سپا هشره نداند پـــاسخش باز
که تر سیده بد لشکر از سر فراز

در همان رزمگاه و در همان پیکارگشتاسپ نیز کنش هما نند دارد. زریر برادر ش که کشته شد او هم از پهلوانان خواست تا هر که خون زریر را بخواهد دختر ش هما ی را به او خواهد داد.

به لشکر بگفتاً : ((کدامست شیر
که باز آو رد کین فر خ زر یـــ ؟

که پیش افکند باره برکین اوی؟
که باز آورد باره و زین او ی ؟

پذیر فتم این از خـــدای جهان
پذیرفتن راستان ومهان

که هر کز میان او نهد پیشـن پای
مراورا دهم دختر م را همـــا ی))
(ص ۳۰۰)

باز همانگو نه هیچکس ازلشکرپای به میدان نبرد نگذا شت:

زلشکر نیاو رد کس پـــای پیش
نجنبید زیشان کس ازجای خویش

اسفند یار برای تسخیر رو ییندژ حیله یی به کار برد، که نخست خودش باشماری پهلوانان وبارو کالا به لباس بازر گا نان به سمو ی دژ رهسپار شد و سپاه را نزدپشوتن گذاشت. پشو تن را گفت که هر

گاه در روز خود انبوم و شبا نگاه آنش در رویین دژ ببیند نشا نـه آنست که باید با لشکر و آماده گی رزم راهی دژ شود.

رستم نیز که برای رها یی بیژن میر فت سپاه را بر مرز گذ اشت و خود با پهلوا نان و بارو کالا و درلباس بازر گا نان سوی شهر توران رفت. و گاهیکه منیژه را دید باوی قرار گذاشت که شب هنگام بـر فراز چاه آتشی بیفر وزد تـــــارهنما یی برای رستم و همرا هان او باشد. اسفند یار برای آغاز نقشه اش تحفه ها یی به ار جاسپ داد:

یکی طاس پر گو هـــرشاهوار
زدینار چندی زبهر نثار

زلعل و زفیر و زه چندیـن نگین
یکی اسپ وده تخته دیبا ی چیـن

بر آن طا س پو شید تـای حریر
حریر از بروز یر مشك و عبیـر

بدیبا بیا را ست با رنگـــوبو ی
به نزدیك ار جاسپ شد را هجوی

(ص ۳۱۵)

رستم نیز برای در رفتن به شهرواجرای نقشه خو یش تحفه هایی به پیران داد:

یکی جام زر یـــن پر از گوهرا
به دیبا بپو شید رستم سرا

دوا سپ گرانما یه باز یـن زر
به گو هر بیا را سبتند سر به سر

به فر ما نبر ان دادو خود پیش رفت
برگاه پیران خرا مید تفـــت

(ص ۲۲٤)

در اینجا نکتهٔ جالب دیگر که هرچند به موضوع رابطه ندارد کالا
بیست که اسفندیار ورستم از ایران به توران میبرند. کالا روان
رستم بااین کالاها بسیار گردیده است

سوی شهر تـــو ران نهادندروی ا
یکی کالا روا نی پر از رنگ و بـــوی

گزا نما ید هشت اســپ درکاروان
یکی رخش ودیگر نشست گوان.

۱۸۸

ده اشتر همه بار شـــا نگوهرا
صداشتر همه جا مهٔ لشکـــر ا

(ص۲۲٤)

ر جاسپ از اسفندیار پرسیدکه چه کالا یی برای فرو ش آورده
است . اسفندیار چنین جوابداد:

یکی مرد م ای شاه ، بسازارگان
پدوترك و ماد رز آ زاده گـــان

و تو ران بخر م به ایـــران برم
دگرسوی د شت د لیرا ن بـــرم

یکی کار وا ن شتـــر بـامنست
زپوشیه نی جا مه و بر نشسـت

هم از گو هر و افسر و رنگ وبو ی
فروشنده ام هم خر یدار جـو ی

(ص ۳۱۵)

اسفندیار سار بان را برا ی آماده ساختن بارو بنهٔ با زا رگانی
میخوا هدو چنین د ستور ش میدهد:

بدو گفت صنه اشتـــر سرخ موی
بیاورسز اوا ر با رنگـــ و بو ی

از وده شتر بار دینـــــار کن
دگرپنج دیبای چین بار کـــــن
دگر پنج هر گو نه گـــــوهرا ن
کجاتخت زر ین و تا ج گـــــران

(ص۳۱۵)

بنا بر آن انوا ع گستر د نی‌ها،پو شا کها، انواع جواهر ، دیبای چینی ، رنگ ، خو شبو یی ها،زیوروتخت وتاج از ایران بـــه توران برای فرو ش میبرده اند و ازتوران‌آنچه خر یدار ی مینموده اند از ین گفته رستم بر می آید:

اگر پهلوا ن گیر د م زیـــرپر
خرم‌چار پای و فرو شم گهر

از آنرو که مردما ن تو را ن به‌دامداری و پرورش مواشی مشغول بودند خواه مخواه خر یدن چارپای‌از آنجا سو د آور بوده‌است .بر گردیم به تکرار ها در شاهنامه.

در خوان دوم از هفت خوا نرستم‌میشی پیدا میشود و به راه می‌افتد. رستم در آرزو ی آب پی میش را میگیردو سر انجام به چشمه آ ب میر سد .در داستان بهرام چوبینه‌گوری در نخچیر گاه پیدا میشود و بهرام پی آنرا گر فته به کا خی میر سد که‌در آن زنی تاج بر سر بر تختی تکیه زده‌است و پر ستا ران پیرا مو نش حلقه بسته اندو آن زن بهرام‌را به پاد شا هی ایرا نبشارت‌میدهد.

هفتخوان رستم و هفتخوان‌اسفندیار نیز از نگاه طر ح کلی همسانی ها یی دارد. جنگ با شیر، جنگ‌بااژدهاو جنگ باز ن جادو درهردو تکرار میشود.هر چندشیوه جنگهافرق دارد، مگر خوان چهارم ،نبرد باز ن جادو در هفتخوا ن اسفندیاربسیار شبیه با خوان چهارم نبرد بازن جادو در هفتخوان رستم‌است.

رستم به سوی منزل جا دوا ن روان بود. آفتاب که از فراز سر
گذ شت به دشت سر سبز وپر گیاه‌وآب رسید . آنجا چشمه یی بودکه
در کنارش نان و آهو ی بر یان و نمکدان و دوغ و جام زر ین شراب
گذا شته دید. رستم فرود آمد جام‌شراب را سر کشید و طنبوری راکه
آنجا بود در بغل گر فت و به نوا ختن پرداخت و لب به سرا یش
کشود. رستم از سر نو شنتش‌گله‌سرداد که همه عمر ش به جنگ
وستیزه می گذرد و روز گار می‌و جام و گل و مر غزار نصیبش نکرده
است. صدای رستم را زن جادو شنیدو خودرا به صور ت دختر
زیبا یی در آورد ه نزد رستم آمد.رستم شا دمان شدو جام می بر کف
آن ناز نین گذ اشت‌و نام خداو ندرا با سپا سگزاری برزبان آورد.با
شنیدن نام خداو ند چهره اصلی زن‌جادو طا هر گردید.

دره خوان چار م از هفتخو ا ن‌اسفند یار ، اسفند یار سپاه رابه
پشو تن سپرد. جامی از می‌گرفت‌وطنبور ی و آنگاه که به بیشه یی
رسید که هر سو جو یبار ها بودو در ختان انبوه ، کنار چشمه یی
نشست زمانیکه دلش از می شاد گردید طنبور را برداشت و به
نواز ش پرداخت و لب به نغمه‌سرایی گشود . اسفند یار نیز از سر
نو شت گله سر داد که همه عمر ش‌در رزم و رزمگاه می گذردو روزگار
از می و می گسار شاد کا مش‌نگردانیده است.

صدایش را زن جادو شنید وبه صورت دختر زیبا یی تز داسفندیار
آمد .اسفند یار خور سند گردید.وجامی از می ورا دادو آنگاه دانست
که آن زیبا روی دراصل جادوست.

دراین گزار شها از هر دو هفتخوان با کا هش آرا یه ها ی
لفظی و مو ضو عات اضا فی،رخدادهای اصلی را که بر خط سو ژ ۀ
داستان می ایستند رو نو یس‌نموداه‌یم تا همسا نی هردو طر ح
خو بی نما یان گردد.

در داستان منیژه و بیژن آنگاه که‌گر سیوز بیژن را در شبستان افرا سیاب گر فتار نمود بیژن از سای‌موزه اش خنجر ی بدست آورد و آماده رزم با گر سیوز گردید.در داستان کشته شدن ایرج بد ست برادران نیز تور از موزه اش‌خنجرگر فته سرایرج را جدا م ی‌سا زد.

شا ید در جا های دیگری نیـ ـزتوا ن شبا هتها و تکرار طر حرا مشاهده نمود اما بی تردید د ر سرا سر شا هنا مه چنا ن تکرار ها اندك شمار و نا چیز است.

زبان داستانسرایی فردوسی

در کتا بهای علم بدیع بیشتراین‌بیت فردوسی را برای تو ضیـــح صنعت لف ونشر مر تب مثـــال می آور ند:

فرو رفت و بر رفت ر و زنبرد
به‌ماهی نم خون و بر ماه گرد

وهمچنان از همان داستان جنگ‌رستم با افرا سیاب که آن بیت‌را برگز یده اند بیتهای دیگری نیزدرشمار ی کتب بهتر ین نمو نه‌صنعت مذکور شناخته شده‌است:

بروز نبرد آن یل ارجمند
به‌شمشیر و خنجر به گرز و کمند

بر یدو در ید و شکســـت‌و ببست
یلان‌را سرو سینه و پاو دســـت
(ص ۸۰)

شکی نیســ ت‌که هر گاه جستاررابه همین خط ادامه دهیم برای اکثر صنا عات دهها مثال ز یبا و پخته‌که‌روان و طبیعی به کار رفته است‌از

شا هنا مه فردوسی‌بر چیده میتوا نیم، اما چنین نگر شی شا ید به شعر غزلسرایی از سده د هم و یاز دهم هجری ،مانند طا لب‌آملی، کلیم ، صائب ، وا قف‌و بیدل درست‌باشد، که تاکید میورزید ند بـه پرواز دور تخیل و کار برد فراخ‌صنا عات گو نا گون تا آنجا که گا‌هی صنعت سازی خود هدف شا‌عری شناخته میشد، نه وسیله‌برا ستە گی کلام ، مگر در مورد‌فردو سی حما سه سرا به هیچ وجه روا نمیبا شد.

آرمان فردوسی زنده سا ختن بزر گمردا نی بود که دیگر ازدامن زنده گی قرنهاقبل رها شده‌بودند،ودر سیمای آنان ، در سیمای سر گذشتهای آنان، ستایش دادو دادورزان شا یستهٔ زمان وراه نیل‌بدان آرمان والا که خردمند ی و خرد گرایی بود.

همه پهلوا نا ن و گـــــردنکشان
که‌دادم درین قصه زیشان نشان
همه مرده از روز گـــــار دراز
شد ز گفت من نام شان زنده باز
منم عیسی آن مرده گـــان‌راکنون
روا شان به مینو شد ه رهنمـون

این بیتهای فردو سی ویا دی ازپیر مردی‌به نام‌آزاد سروکه فردوسی فرا وان داستا نهای رستم را از زبان‌او شنیده است ،بدان‌گوا هی میدهند که وی باور داشت که قهر مانان دا ستا نهای او در زمانی پیش‌زنده‌بوده اند وصرف‌کار فردوسی آن‌بوده‌که کار نامه هایشا نرابزبان خویش ،به زبان شا یسته حما سه باز بگوید وآنانراسرازنو به‌راه‌زنده‌گی‌فراخوند به‌این صورت کار فردو سی تجسم‌وتصویر و شنا ختاندن آدمها ست که زبان چون ابزار کار نگارگردز دست او نهاده است.

چه از باز گفتن قصه هاتا باز آفرینی‌آدمها تفا وت هست. هر گاه هد ف اصلی فردوسی بیان‌رخداد هامیبود،پس زبان او توصیفی می‌بودوبیشتر

تو صیفی درحالیکه برای صورتبندی‌آدمها وگماشتن شان به زنده گی و حرکت تکیه بر تصویر است ونخست دا ستا نسرای خود ش د ر خیال ودنیای ذهن خو یش آن آدمهارا باز سازی می نما ید، می بیند، حس میکند، و پیوند های عا طفی‌با آنان می بندد ، سپس می تواند در تارو پود دا ستا ن آن کرکتر هارابه کار واند یشه واحساس بگمارد

فر دو سی برای بر آور دن آن آرزو نخست دستگاه بزر گ واژ گانی در اختیار دارد .از واژه‌بکار رفته و بکار رو نده تا بر زمینه تر کیب پذیر ی زبان فارسی‌دری تراشیدن واژه های‌نو‌نشا ندن آنها چو ن نگین نو ترا ش‌بر زیور بیان .

تنها برای افاده مفهوم پهلوان‌وجنگنده در شا هنا مه فردو سی واژه های آتی به کار برده شده است:یل، سوار ، نا مدرا ، گرد، پر خا شخر ، گنداور، رز مجو ی،رزمسار ، پر خا شجو ی ،نبردآزما، نیو، جو شن ور، دلیر، جنگجوی،گردن فراز، نبرده، جنگسار، جهان‌نجوی، سر افراز ، جنگی ، نا می،نامور ، نام آور ، گرد نکش ،جنگ آور نیزه ور، رزم آز مای،نام دار،سر کش ، رد ، سر ، کینه جوی، نـهم، نگین ، دلاور، و دهها واژه‌دیگر.

هما نگونه باره گی ، باره، سمند،شو لك، شبر نگ، ستور ، بالا، اشقر، باد پای ، نو ند ، چر مه ، شبا هنگ، خنگ، بور، ر خش ، تگاور و گلگون به معنای مطلق‌اسپ‌بکار رفته است، همچنان از نگاه رنگ فردوسی اسپهای گوناگون‌می‌شنا سد ،مانند سمند، کهر، اشقر، بور، بور ابر ش که رخش رستم نیز بور ابرش بود، خنگ‌یا سفید رو شن که مادر رخش ماد یان‌خنگ‌بود.

یکی ماد یان تیز بگذ شـــت‌خنگ
برش‌چون بر شیر و کو تاه لنگ

کمیت، مشکی یا سیاه که‌اسپهای‌گشتا سب، اسفند یار ، بهمن ، سیاوش و شمار ی شا هان وشا هزاد گان شا هنا مه همه سیاه اندو

شاید اسب سیاه به ویژه سوری‌شا هان و شا هزاده گان بوده‌است.
وسعت دستگاه واژ گانی شاهنا مه‌به فرا خنای دانسته های‌فردوسی
از فر هنگ عا میا نه، اعم ازطبابت‌مروج میان مردم، ضر ب المثلها،
چیستا نها ، کنا یه ها رسم و روا جها در روز های شاد مانی‌وماتم
وآگاهی او از زبان پهلوی و تاریخ‌وفلسفه و حکمت و اصطلا حات‌مروج
در میان پیشه وران و دست ورزان‌وآیین زرد شتی ، هند وی واسلام،
شیوه پوشاك قبایل مختلف ، بازرگا نی وداد وستد شان پیو ستگی
دارد.

چنانکه بیژن را منیژه بیهو ش‌ساخـــته به کاخ می برد، داروی
هو ش برزا در نو شا به اش‌می اندازندوآنگاه که در کاخ میخواهند
به هو شش بیاور ند دارو ی هوش‌به گو شش می انداز ند.:

بفر مود تا دارو ی هو شـــبر
پرستنده آ میخت با نو ش بـــر
بداد ند چو ن خور د شدمردمست
ابی‌خو یشتن سر ش بنهاد پست
به ایوا ن بیا را ستش جای‌خواب
به‌یدار ی بیژن آ مد شتـــاب
در افکند داروی هو شش به گو ش
بدان‌تابه جای خود آید ش هوش

(ص ۲۱۷)

سودا به برای فر یفتن کی کاوس‌و خشمگین سا ختن او بر سیاوش
زن بار داری را که در شبستا ن اوست و امیدارد تا دارو یی بخورد
وطفلش را بیندازد.

یکی دارو یی سا ز کیـــن‌بفکنی
تهی‌مانی و راز من نشکنـــی

چو شب تیره شد دارو یی خوردزن
بیفتاداز و بچـــهٔ اهر یمـــــن
(ص ۱۲۲)

جا ما سپ که نزد اسفند یار میرود تا او را از بند گنبدان دژرها ساخته نزد گشتاسپ بیاورد جامۀتور انیان در بر مینما ید و چو ن زبان تر کی میدا ند ، هرکه‌میپرسدبه‌ترکی‌پاسخش مید هد:

بپوشید جا ماسپ تورۀ قبای
فرودآمد از کوه بی ر هنمای ـ

به سر بر نهاده کـــــلاه دوپر
به‌ پین تر کان ببستشـــــ کمر
(ص۳۰۶)

آنگاه که مو بدان هو ش ز الرامی آزمایند در واقع به او چیستان می گو یند که پاسخ بدهد ششـــ‌چیستان را زال حل مینما ید . از آن چیستا نها مثلا یکی چنیـــــن است:

که تا چیست آن ده دو سروسپی
که‌رستست شا داب با فر هی

از آن بر زده هر یکی‌شـاخ سی
نگرددکم و بیش بر پار ســـــی

زال پاسخ مید هد که آن دوازده‌درخت دوازده ما هست و آن هر در ختی را سی شا خه روز ان‌هرماه.وچیستان دیگر بدینگو نه بیـــان میشود :

دگر مو بد ی گفت کی ســرفراز
دواسپ گرا نما یه تیز تـــاز

یکی زا ن به کردار د ر یـای قار
یکی‌چون بلور سپید آ بـــه ار

بجنبند و هر دو شتا بنـده اند
همان یکد گر را نیا بنده انـد

(ص۶۲)

زال در پاسخ می گو ید که:

کـنون آنکه گفتی ز کار دو اسپ
گریزان به کردار آذر گشسپ
سپید و سیا هست هرد و زمان
پس یکد گر تیز هـر دو دوا ن
شب و روز با شد که مـی بگذرد
دم چرخ بر ما همی بشمـر د
دوان هر دوان از پسـ یکدگر
که تااین بیا بد مر آنرا مگـر
نیابند مر یکد گر را بـه تگ
دوان همچو نخچیر از پیش سگ

(ص۶۲)

هما نگو نه در امثال و حکم دهخدا پنجهزار مثل از شا هنا مه بر چیده شده است ، که چو ن زیـرعنوان (گفتگو ی قهر ما نان) سخنی چند پیرا مو ن کار برد مثلها درزبان قهرمانان آمده است تکرارآنرا لازم نمی بینم.

زبان شا هنا مه زبان کنا یه هاست، مانند گر م و سرد چشیدن که به معنای تجر به اند و ختـن است:

بدو گفت گو د رز کی شیر مرد
نه گرم آزموده ز گیتی نه سرد

شور دستی کنا یه ایست بـه مصیبت آوری، وسیه روز ساز ی، چنا نچون شور چشمی و شوربختی که به معنای نظر زننده دا شتـن وبد بختی مینبا شد.

بگفتم که با رستم شـــود دستت
نشاید برین بوم ایمن نشستت

آب کسی را سیاه کردن یا تیره ساختن کنایه است از شاد ما نی کسی را به غم بدل ساختن ووضع را مشکوک وتیره گردانیدن :

ـزمن چو ان خبر یا فت افرا سیاب
سیه شد به جام اندر ش رو شن آب
(ص ۱۱۰)

ـچو پیما ن شکن با شی وتیزمغز
نیاید ز پیکار تو کار نغـــز

تو این آب رو شن مکـــردان سیاه
که عیب آورد بر تو بر عیب خواه
(ص ۲۱۰)

ـبه گازر چنین گفت کی باب من
همی تیره گردا نی ای ن آب مـــن
(ص ۳٤۲)

ـچه گو یم کنو ن پیش افراسیاب
مرا گشت نزد یك او تیـــره آب
(ص ۱۵۳)

ـیکی پهلوا نست گرد و دلیر
به تن ژنده پیل و بدل نره شیر

از ایران ندارد کسی تـــاب اوی
مگر تو که تیره کنی آب ا و ی
(ص ۱۰۸)

ـ بهو بدچنین گفت پرخشم شاه
که چو نین بدا ختر یکی جا یگـــاه

کنام ددوددا م و نخچیـــــر باد
به‌جوی اند رو ن آب شان قیر باد
(ص٤٠٤)

باد در مشت یا باد در د ست داشتن به معنای کار بیهوده کردن، سودی نبردن و حا صلی بدســـت‌نیاوردن میبا شد:

ـقلون د لا ور که رستـــم یکشت
کنون‌باد مان هست از ینها به مشت
(ص ٨٠)

ـبگیر ند گر دان پس پشت اوی
نماندبه جز با د در مشت او ی
ـکه بختش پس پشـت او برنشست
ازین‌تا ختن باد با شد بد ســـت
(ص ٣٧١)

نا نو نمك خوردن به معنا ی‌غذاخوردن ، مهمان شدن:

مرا با تو نان و نمـــك خوردنست
نشستن‌همان مهر پرور د نست
(ص١٠٧٦)

از دهن کسی بوی شیر آمدن کنایه‌است از نا پخته گی وخورد سالی چنا نکه دو مثال آنرا زیر عنوا ن ((ماو شا هنا مه)) آوردیم و یـــك مثال را اینجا از ترا ژیدی رستم وسهراب نقل مینما ییم که زال به رستم نو جوان میگو ید :

ترا نوز پو را گهی ر ز م نیست
چه‌سازم که هنگا مهٔ بز م نیست
هنوز از لبت شیر بـویـدهمی
ـ دلت‌باز و شاد ی بجو ید همـــی
(ص٧٦)

آب زیر کا ه‌کنا یه از حیله و فریب و زیر رو پو ش مسا له‌روا اجرای کار ي نا روا ست:

ز گفت سیاو ش بخند یـــد شاه
نبدآگه از آب در زیر کاه

(ص۱۲۱)

زبان داشتن کنا یه اسـ ت‌از پر حر فی بدون عمل در حالیکه امروزه زبان دار به معنای گشاده ز با ن نیز به کار میرود :

نما ند پر ین رز مگه زنـــده‌کس
ترااز هنر ها ز بانست و بس

دراینجا معنای نخستین به کار رفته است واز آنجا که‌شیده دستور افرا سیاب را نمی پذیرد‌و دلیل می‌آورد و سر باز میز ند و افراسیاب خشمگین شده سر زنشش مینما یدگز یده شده‌است. مگر به معنا ی دو مین که اکنون رواج دارد در شا هنا مه به نظر من نیا مده است . یعنی زبان دار به معنای فصیـــح‌الکلام و به جای آن گشاده ز بـان وسخنگو ی به کار رفته است.

چنا نکه دوستی نسخه یی ازسرگذ شـ ت‌شا هان و پهلوا نان را ـ خدا ینا مه را ، به فردوسی می‌آوردواز او میخواهدکه بر زمینه آرزوی دیر ینه خو یش به‌ا نظم آن کمر بندد :

مرا گفت خو ب آمد این رای‌تو
به‌نیکی خرا مد مگر پا یتـو

نو شته من این نا مـــهٔ پهلوی
به‌پیش تو آر م مگر نغنو ی

گشاده زبا ن و جوا نیـــت‌هست
سخن‌گفتن پهلوا نیت هســـت

شو این نا مه خســـروی بازگوی
بدین جوی نزد مهمان آبروی
(ص۲٤)

وسر خازیدن کنایه از در نگ‌نمودن است:

ـچنین گفت پیرا ن به لشکرکه هین
مخارید سر ها ابر پشت ز یـــن
ـبه در یای قلزم به جو ش آرد آب
نخاردسر از کین افرا سیـــا ب
(ص ۱۵۰)

واز همان شمار است کنا یه های‌دست بردن به معنای به کاری آغاز نمودن، دست گر فتن به معنای‌چیزی‌یا کاری را رها نمودن و تر ك‌گفتن دست شستن به معنای نا امید شدن‌و دلدادن به معنای بر انگیختن و تشجیع نمودن، چنا نکه در ایـــن‌بیت:

ـبه جنگ اندرو ن مرد رادل‌دهند
نه‌سان آتش تیز بر دل نهند
(ص ۱٦۸)

ـکر ادل دهد نیز بستـــن‌کمر
ازآهن کله بر نهاد ن بسر
(ص۲٤۸)

چنا نکه نو شتیم زبان داستا نسرا یی‌فردوسی زبان تصو یـــر ساز یست تا تو صیف ، زیرافردوسی به باز آفر ینی قهر ما نا ن بیشتر نظر دارد تا بیا ن قصه و حکا یه‌رخداد ها.و چنا نکه نوشتیم فردوسی باور داشت که کر کترهای‌داستا نهای شا هنا مه به روزگاری میز یستند وسر گذشتهایی داشتندکه‌بعد از چنگ زنده گی و ز مانه رها شد ند ور فتند و فردوسی راست تا آن آدمهای نیك و بد را برای آموزش و پرور ش نسل های‌آنروز و روز گار بعدو بزر گداشت

مردان داد و خرد باز آفرینی نماید. این پنداشت او نه تنها در باره بخش تاریخی شاهنامه است که هر چند این بخشبندی اساطیری و تاریخی و داستانی نیز مشروط است و برای سهولت مطالعه پذیرفته شده می توانند. فردوسی باور داشت که رستم و اسفندیار و سهراب و دیگر پهلوانان نیز به روزی و روزگاری می زیسته اند و گمان من آنست که باور فردوسی درست بود. بیشتر اینچنان بوده است که افسانه های نو لکوریک از رخدادها و آدمهای واقعی برخاسته و با گذشت زمان از سرچشمه هنرمندی توده ها سیراب شده بارور یا فته در خشی گشن بیخ بسیار شاخ گردیده است و همچنان از دگر سوشاهنامه بر افسانه ها، اسناد تاریخی، افسانه ها و روایات شفاهی مردم سرا سر اسطوره ها، اسناد تاریخی، افسانه ها و روایات شفاهی مردم سرا سر یش یافته است که فردوسی به همهٔ آن مطالب همه آن شنیده ها و خوانده ها یش به نگاه و اقعیت مینگر یسته است:

تو این را دروغ و فسانه مدان
بیکسان رو ش در زمانه مدان
از وهر چه اند ر خو رد با خرد
دگر بررهٔ رمز و معنی برد

(ص ۲۳)

حتی در مورد آن جلوه ها ی اسطوره و افسانه که با سنجش عقل سازگار نمی آید، چون کارهای سیمرغ و عمر رستم و رابطهٔ او با شماری قهرمانان و با دنیای غیب و سروش و با خبری شان از حوادث آینده نظر فردوسی چنانست که مسائل مذکور را رمزها و سمبول ها بشناسیم.

چنانکه یاد آور شدیم فردوسی قصه میکند که در مرو پیر مردی بود بنام آزاد سرو که با سهل بن احمد میبود. برز و بالای پهلوانی داشت و خو یشتن را از نژاد سام میدانست و اکثر داستانهای رستم را از او شنیده ام. اینک از آغاز داستان رستم و شغاد بر میخوانیم:

کنون کشتن رستم آز یـــم‌پیش
زد فتر همیدون بـــه گفتار خو یش

یکی پیر بد نا مش آ ژ اد سرو
که‌با احمد سهل بودی به مر و

کجا نا مهٔ خســـــــر وا ن دا شتی
لن‌وپیکر پهلوا ن دا شتـــــی

دلی پر زدا نش لبـــی پر سخن
زبان پر ز گفتار ها ی کهـــن

بسام نر یمان کشید شـــن‌زاد
بسی دا شتی رز م رستم به یـــاد

بگو یم کنون آنچه ز و یـــافتم
سخن‌را یك انه رد گر با فتـــم

(ص ۳۳۵)

بر زمینه آن اعتقاد صو ر ت گری و نقا شی با واژ هها در شاـ هنا مه فردوسی چو ن شیو ه‌ویژه‌داستا نسرا یی بر گز یده شده است . نخستین هسته های تصویرتشبیه هاست. استعاره نیز تشبیه است. اینجا زیر عنوان تشبیـــه‌از آن سخن خوا هیم گفت . تشبیه های فردوسـ ی‌اشیا و رخداد هارا جان مید هد، مجسم و دید نی می‌ـ سازد وپیش چشم خوا ننده برمی‌نهد.
از تشبیه ها آغاز مینمائیم:

ـهمان تخت پیروز ه برپشت‌پیل
درخشان‌به کردار در یا ی نیـــل
(ص ۲٤)

ـ هوا شد به سان پـــرانـــدبنفش
زتابیدن گو نه در فشـــ
(ص‌همان)

ـهمه بوم و بر زیر نعـــل‌اند رون
چوکرباس آها ر داده به خو ن
ـبه پیش سپاه آمد افرا سیاب
چوکشتی که مو جش بر آرد زآب
(ص ۷۹)

ـز جای اندر آمد چو آتش‌قباد
بجنبیدلشکر چو در یاز بـــــا د
(ص.۸۰)

تشبیه آفتاب به چرا غ زما نه ، کشتی زرد، سپر زرد در خشان و در فش سپید و فر ما نروا کـــــه استعاره گو نه بیان شـــده است نشان دهنده تنوع و تازه گی‌تشبیه‌ها در شا هنا مه است:

ـچراغ زما نه زمین تـــــا زدکرد
درودشت بر دیگر اند از ه کر د
ـبر آمد یکی زرد کشتـــــی‌زآب
بپالید رنج و بپا لود خـــ واب
ـسپید و چو بر زد سر ازکومسر
پدیدآمه آ نزرد ر خشا ن سپـــر
(ص ٤٨)

ـچو برزد ز در یا در فشـــ‌سفید
ستاره‌شد از تیره گی نا پد یـــد
ـدگر هفته چو ن هور بفروخت تاج
بیامدنشست از بر تخـــت عا ج

سپس تشبیه های مر کب است،مانند تیر با ران که به حملهٔ مهر-گانی باد بردر خت تشبیه شـــده است:

یکی تیر با را ن بکر د نـــدسخت
چوباد خزا ن بر جهد بر در خت
(ص ۲۹۷)

اسعند یار برای نبرد با رستم براسپ سوار میشود ، اما چگونه:

نهاد او بن نیزه را بـــــر زمین
زروی‌ز مین اندر آمد به زیـــــن

بسان پلنگی که بر پشـــــت گور
نشیند بر انگیز د از گور شـــو ر

سپاه از شگفتی فـــــرو ماند ند
برآن نا مور آفر ین خوا ند نـد

یا طلو ع آفتاب که هما نند شده‌است به در یای یا قوت زرد که‌در کشور لاجورد مو ج میز ندو بد ینصور ت ازیك طلوع‌ر وشن‌وبی غبار و تروَ تا زه تصو یر تا پنا کی‌فرا چشم خوا ننده قرار مید هد:

بد انگه که در یای یا قـوت‌زرد
زندمو ج بر کشور لا جـــو رد

(ص۱۸٤)

همچنان تصو یر نیزه های در خشان از پشت گرد که به آتش پشت پرده لاجورد تشبیه شـــده‌است هم سخت زیبا و هم دقیـــق است:

در فشید ن خشت و ژو بین‌زگرد
چوآتش پس پر ده لا جـــو رد

(ص۱۱۰)

در بارهٔ فشرده گی بیان در شا هنا مه پیش از ین در بخش آهنگ داستا نسرا یی اشاره کر د یم درشا هنا مه فردوسی کمتر واژه‌حشو وزاید میتوان سراغ نمود چه رسدبه مصرع یا بیت. جامهٔ لفظ بر تـن مفاهیم چنان برا بر دوخته شده‌است‌که شگفتی آور است. مگر گا هگاه سستا بنا کی در بیان دا ستا نهـــــااحساس می شود ، همچنان که‌قید نمودیم ، گا هگاه . چنانکه بعضی‌ازو هشگران اشاره نموده‌اند فردو سی ترس از آن داشته است که‌مباداعمر ش سر آید و کار شا هنا مه‌به

فر جام فر شد. وی سر نو شست دقیقی را پیش چشم داشت و گفت
میتر سید که شا هنا مه تا تمام او همانند هزار بیت دقیقی با گردیتمی
بر صوّر تش بد ست دیگری بیفتد.

در داستان باز رفتن گشتا سپ باز یر به ایران زمین می گوید که:

همی خوا ست از داد گر یـــك خدای
که چندان بما نم به گیتی به جا ی
که این نا مه شهر یـــا را ن پیش
بپیو ند م از خو ب گفتار خو یش
از آن پس تن نا مور خا ك راست
سخن گوی جا ن معد ن پا ك راست
(ص ۲۹۲)

باز پسین گفتنی من در باره زبان شاهنامه اینست کـــه فر دوسی بعضی واژه ها را بنابر خوا ست وزن و قافیه به شکل گفتاری به کار برده است.

مانند واژه های شتار سان ،خار سان و ساده که به فر هنگها کـه بنگر ید شار سان را مخفف شار ستان، خار سان را مخفف خار ـ ستان و ساده را مخفف ایستا ده معنی مینما یند مگر سوا ل در ین است که این تخفیف از کجا شبه است آیا فردوسی یا کدام شا عر دیگر ی چنان مخفف های سا خته است ؟

به گمان من این مخفف ها را مردم ساخته اند . در گفتار فار سی زبانان این یا آن مرز جاری شده است و از آنجا به شعر را هش را باز نمود است از آن شمار است مثلا کاربرد واژه بتر بجا ی بد تر :

ـ به گیتی به از را ستی پیشه نیست
ز کژی بتر هیچ اند یشه نیســـت
(ص ۱۱۱)

ـبتر زین همه نام و ننگ شکست
شکستی که هر گز نشا ید شی بست
(ص ۸۰)

و کار برد واژه های گیا و آسیابه جای گیاه و آسیاب :
ـبه خو ن غر قه شد خا کوسنگ و گیا
بگشتی به خون گر بدی آسیا
(ص۳۰۹)

همچنان کار برد (نامد)به جـای (نیامد):
ـنشان داده بود از پـــد ر مادر ت
زبهرچه نامد همی بـــا و ر ت
(ص۱۱۸)

کار برد واژه (گوا) به جای(گواه) نیز دراین بیت باز هم هما نـــا استعمال شکل گفتار ی و اژه مذکورباید شناخته شود، نه مخفف گواه:
چه کرد بم ستاره گـــو ای منست
بهمرد ی جهان ز یر پای منست
(ص ۱۱۳)

همچنان به کار برد ن کلمـــهٔ هیچ به جای هیچ:
ـنما ند ایچ بر نیزه بنـــدوستان
بهچپ باز بردند هر دو عنا ن
(ص۱۱۳)

ـبگفت و همی بود خا مو ش بس
از یران ندا دا یچ پا سخش کس
(ص ۱۱۳)

از همان گو نه است به کارگر فتن واژه بند ازد به جای بیندازد چنا نکه درین بیت دیده میشود:

هر آنکو بدان گرد کشن بازدا
غرورا از آن باره بنده از د ا

یکی گنج پر زر ش بسپارمش
کلاه‌از بر چر خ بگ ذ ار مش
(ص،۳۰۰)

شکی نیست واژه ها یی بـــه‌صور ت اختصار شده یا تخفیف‌یا-فته نیز بنا بر اقتضای‌وزن وقافیه‌در شا هنا مه فردوسی به کار رفته است که از سیاق سخن میتوا ن تشخیص نمود و آن صور تها از شکل گفتار ی واژه های مذ کور متفاوت میبا شد. این یاد آوری‌را بدان سبب ضروری پندا شتم کـه جنان فهمیه ه نشود که به نظر من گویا هر صور ت کار برد وا ژه راکه‌از شکل نگار شی واد بی آن‌متفاوت باشد شکل گفتار ی و عا میانه بایدشناخت.

از واژه های تخفیف یا فته گزرامیتوان مثال آورد که به جا ی‌اگربه کاو میرود و هر گز شکل گفتار ی‌و عا میا نه اگر شنیده شـــده نمیتوا ند:

ـ گرو بفکند فرو نام پـــدر
توبیگا نه خوا نش مخوا نش پسر

ـگرایدو نکه از لشکر مـــا یکیست
زندبر سر ش تاز یا نه دو یـــست

یاور به جای واگر که در مثالهای‌آتی میتوا ن یافت:

ـورایدو نکه تر کند وپرخاشجوی
ببندد،کشا نش بیا رد به رو ی

ـو رایدو نکه ز ین کارهستم‌گناه
جهان‌آفر ینم ندا رد نگـــا ه

هما نگو نه اند واژه های وزبجای‌واز :

ـوز انجا بیا مد به نزد یك‌شاه
دودیده پر از خون و دل کینه خواه

و نبشتست به جای نبشته است‌ونسو دست به جای نیا سوده‌است‌و دیگر:

ـهمی گفت اگر بر سر م‌کردگار
نبشتست‌مرد ن به بد روز گـــ ـار

ـهنوز آن سر تیغ د ستان سام
هما نانسودست‌ا نه ر نیـــام

یادداشت‌ها

۱ـ اکنون آثار تاریخی و جاهایی در کشور ما وجود دارد که به پهلوانان شاهنامه منسوب میباشد، مانند محلی به نام سیاوشان که از توابع ولایت همرات است و قلعهٔ تیر یمان که به هیکل تپه بلندی با ویرانه های زیاد بیرون کشک و قلعه نو مرکز ولایت بادغیس در میانه دشت فراخی واقع شده است و تخت رستم، ساختمان های دیرینه یی بر فراز کوه در سنگان و محلی به نام قلعهٔ زال در ولایت کندز که باشندگان آن ترکمن‌ها اند.

۲ـ در اینجا مقصود ذکر کلمه قندهار است نه تاکید بر آنکه نیت فردوسی از کار برداین واژه ولایت و محلی که امروزه به همین نام یاد میشود بوده باشد. در مورد معنای کلمه قندهار در شاهنامه غالباً بتکده قندهار را میتوان یاد آوری نمود که نظامی نیز در سکندرنامه از آن یاد آورده است:

ـ در آمد به آن شهر مینوسرشت
که‌تر کانش خوانند لنگر بهشت

بهاری در ود ید چو نا نو بهار
پرستشگهی نام او قند هسار

گرو سان بت رو ی ۲ ر وی بسی
پرستنده ، بت شده هر کسی

در آن خا نه از زر بتی ساخته
براوخانه گنج پر دا ختـــه

۳ـ دکتور محمد جعفر معین فـــر۷.٦ واژه عر بی شما هنا مه را در رساله دکتور ی خو یش زیر عنوان((لغات عر بی شا هنا مه فردوسی)) فهرست و تصنیف نموده است این رساله که تحت رهنمایی پرو فیسور بن و گستد به پایان رسیده در سال ۱۹۶۷ تو سط کتاب فرو شی هارا ساویتز (ویسبادن ، آلمان) د ویلپ صفو ده صفحه بز بان فرا نسوی به چاپ رسیده است (از پا داشت دکتور وان فر هادی در کتاب جهان مقا له بز فردو سی و شا هنا مه، تالیف پرو فیسور شیرا نی، ترجمه پوها ند عبدا لحی حبیبی ۱۳۳۵)

دراین مو ضو ع مقا له ها یی نیز بچاپ رسیده که شمار لغات عر بی شا هنا مه را کمتر یا بیشتر از آن نشان میدهد، مانند مقا له جمال زاده دروحید شماره ۸ سال ٤۵ که ۸٦۵واژه عر بی در شا هنا مه بر می شمارد و بهمین منوال در همان شماره زیر عنوان (لغات عر بی در شا هنا مه) به لغزش های جمال زاده که عبارت اند از عر بی شمردن شماری از واژه های در ی و بیرون کشید ن واژه های معر ب از رد یف کلمات دری اشاره مینماید.

٤ـ در گر شا سپنا مه نر یمان برادر زاده یا نبیره گر شا سپ شناخته شده است؟ و نو یسنده زنده گی و مر گ پهلوانان در شا هنا مه او را از نسل گر شا سپ گفته است امام بین نر یمان و گر شاسپ پهلوان دیگر ی را تا کنون نیافته ام و بمقابر ان پندارم که نر یمان پسر گر شاسپ باشد.

۵ـاز داستان سیاوش علا وه بروایات شاهنامه روایتی در جوامع الحکایات عوفی آمده است که نقل آن با توضیح تفاوتها با روایت شاهنامه به خامه محمد جعفر محجوب در مجله سخن دوره ۲۳، شماره پنجم غرور دین ماه ۱۳۵۲ بچاپ رسیده است. همچنان در زین الاخبار گردیزی که ۴۲ یا ۴۳ سال پس از ختم سرایش شاهنامه نگارش یافته است، نقل کوتاهی از داستان سیاوش آمده است که غرض مزید معلومات عیناً درینجا میآید:

پسر او (کیکاوس) بخرد و آهسته وهوشیار بود وسخت خوبروی بود. روزی سودابه او را به خویشتن خواند. سیاوش اجابت نکرد. پس سودابه پیش کیکاوس گفت: او مرا به فساد نزدیک خویش خواند. کیکاوس بر سیاوش خشم گرفت و آتشی عظیم برافروختند و سیاوش اندران شد و به سلامت بیرون آمد و هر چند که چندان غضب ازدل کیکاوس ببرون نشد و خبر آمدن افراسیاب به حرب ایرانیان به کیکاوس رسید. سیاوش را به حرب لشکر فرستاد به اشارت طوس نوذر. وچون سیاوش به حرب گاه آمد، افراسیاب صلح جست. سیاوش صلح کرد و آن فساد کش تبست. وچون کیکاوس بشنید سیاوش را بدان ملامت کرد، دانوی نپسندید. پس سیاوش به خشم برفت و نزدیک افراسیاب شد و افراسیاب او را بجای برفت و نیکو داشت و دختر خویش فرنگیس را به زنی بدو داد، و صد فرسنگ از ولایت خویش بدو داد.

چون کار او نیکو شد، تر کانرا زوی حسد آمد پس گر سیوز تحریش کرد میان وی و میان افراسیاب تا دل افراسیاب بروی متغیر گردانید و همی تضریب کرد، تا افراسیاب اورا بیاورد و بفرمود تا اندر لشکر زرین گلوی سیاوش ببریدند و چون خبر به ایران رسید رستم بشورید و سران ایران بشوریدند میان ایران و توران تعصب و فتنه افتاد تابدین غایت هنوز اندرانند.

(زین الاخبار، ص ۱۰ و ۱۱).

۶ـ چنانکه بعض دیگر محققان نیز گفته اند جهان پهلوان سپهبد بوده که به پهلوان بزرگ در بار داده می شده است، چنانکه بعد از فتح ها ماوران از جانب کاوس لقب جهان پهلوان یا فرمانروای جهان پهلوان گشتاسپ بود:

پیمبرش را خواند وموبدش را
زریر گزیده سپهبدش را
زریر سپهبد برادرش بود
که سالار گردان لشکرش بود
جهان پهلوان بودش آن روزگار
که کودک بد اسفندیار سوار

۷ـ موبدان همان فرقه مذهبیست که در ثنا هنامه کاتوزیان نامیده شده است:

گروهی که کاتوزیان خوانیش
به رسم پرستنده گان دانیش
جدا کرد شان از میان گروه
پرستنده را جایگه کرد کوه
بدان تا پرستش بود کارشان
نوان پیش روشن جهاندارشان

فردوسی این گروه مردم را به نام موبدان، دین آوران، نظر به هوشمندی و فراست بخردان و به سبب مقام عالی پیشوایی شان به نام ردان و بنابر اطلاع شان به نجوم به نام ستاره شناسان نیز یاد کرده است. موبدان عقد نکاح میخوانند، پیشبینی و پیشگویی میکنند، رای میدهند، تعلیم و تربیت مینمایند و به مداوای مریضان مشغول می شوند.

(مز دیسنا و تا ثیر آن در ادبیات پارسی ، دکتور معین ، ص ۴۵)

۸ـ دانشمند ی تو شته است که آرم شیر سوار گاو عالی امر یکا لک لکی است که با متقارش کوه کی غنداق بیچی را برداشته است. و کاری نیها بودا که به مناسبت تبریک ولادت کودک سیفر ستند نیز بنا تصو یر لک لک و کود کی د و متقارش می آرایند. در آنجا کسی نمی داند که چرا لک لک و کودک؟ کودک با لک لک چه منا سبتی دارد. اما تو یسنده مقا له حدس میز ند که آن تصو یر از همین دا ستان شاهنامه یعنی ا فسا نه زال و سیمر غ گر فته شده است.

سیمرغ در جای سیمر غ لک لک که آنهم پر نده در شت اندا میست قرارگر فته است به هر صور ت زیاده باید نمود که حق بود ما آرام شیر خوار گاه ها و حتی کودکستان‌های خویش را همان تصویر سیمرغ برگود کی آ ویخته از متقارش تعیین مینمودیم. و بر دعو تنا مه ها نیز این نقش را می کشیدیم ، که هرگاه اطفال در باره آن می پر سید نـد داستان آموز نده و دلکش زا ل و سیمرغ رابرایشان بیان مینمود یم.

۹ـ در او ستا از مر غی به نـام مر غو سا ئنا یاد شده است که با بالهای فرا خش پر کو هستا ن سایه می افکند و آشیا نه اش بر در ختی کنار در یای ورو کا شا یافراخکرت (شاید در یاچه ارال یا خزر) قـرار دارد. این در خت هسته همه گیاه های شفا بخش راباروراست. نام سیمر غ در سنا سکر یت سینا به معنای شاهین است. همچنان سائنا در اوستا نام مرد یست پا کد ین، پزشک و رو حا نی که صدسال پس از زردشت با صد تن پیرو ش میزیست.. در شاهنا مه سیمر غ رمزیک مو جود متا فز یکی میبا شد که دوگانه است : یکی سیمر غ اهو رایی که پر ستا ر زال است و مددگار رستم ودیگر ی سیمر غ اهر یمنی که در خوان پنجم بدست اسفندیار کشته می شود و فردوسی آنرا به

نام مرغ فر ما فروا یاد کرده‌است‌واین شا ید تا ئیر گنو یت یادوالیزم منحیی باشد که در آیین زردشت راه یافت و بر همه باور های‌مردمان سر زمین شا هنا مه مسا یه‌گسترده‌است.

۱۰ـ رزم رستم و اسفنه یار درزین الاخبار گردیزی با اند کدگر ـ گو نی ها یی مختصر ذکر یا فته است .از اختلا فا ت‌یکی آنست که اسفند یار از رستم میخوا هدکه دین زرد شتی بپذ یرد و رستم ابا می ورزد ، دو حا لیکه در شا هنا مه مسا له دین زرد شتی در میان نیست :

((پس اسفند یار به نزدیك‌رستم‌رفت. چون به سر جیحون هیر مند بر سید، رستم به خدمت پیش او آمد. چون او را به یه نماز بردو گفت به خانه خو یش آمد گو من بند ه‌ام، نزل نیکو بسا خت و پیش او آورد واسفند یار گفت: مرافر مان شاه چنا نست که تو یاد ین زرد شتی بپذ یری و یا با من‌حرب‌کنی و یا دست دهی تا ترا بندکنم وپیش شاه برم تا چه فر مان‌بود.

رستم گفت: دین زرد شتی‌نپذ یرم که از روز گار کیو مرث تابدین غایت ،این دین داشتم . اکنو ن دین دیگر نگیر م ، اما دست به بند دادن هم وا جب نکند که همه‌دشمنان‌ایران‌رامن وپدر من و جد من به بند آورده ایم. زشت باشد چومن‌مردی دست ببندد خلو حر ب کردن هم با تو روا نبا شد . تو پسرشاه‌گشتا سپی واز دوده کیا نی اما باتو بیا یم و عیب خو یش پیش شـــاه‌بگو یم، اگر عفو کند خدلو نداست، واگر فر مان دیگر فر ما ید فر مان‌او راست.)))

(زین الا خبار گرد یز ی، ص۱٤)

درستنامه

از اشتباهاتیکه درچاپ علائم نقطه گذاری رخ داده است ناچار صرف نظر مینما ئیم مگر خوا ننده ن گرامی پیش از خوا ندن کتاب نا درستی های آتی را تصحیح فرمایند:

صفحه	سطر	نادر ست	درست
۱	۱	تا بنا کترین گرا نبها ترین	تا بنا کترین و گرا نبها ترین
۲ـ	۹	گرا	گران
٤ـ	۱۷	خبر	باخبر
٥ـ	۹	که	که
٥ـ	۱٤	مثالها	مثلها
۸ـ	۸	و هوا	وزوشن هوا
۲۲ـ	۲	جت	جست
۲۲ـ	۷	دو چنین	درچنین
۲٥ـ	٥	صنعتی	صفتی
۲٦ـ	۱۰	بعض نیرو ها	بعض نبردها
۲۷ـ	۱	پسر گرشا سپ	نبیرهٔ گرشاسپ

چاپ کتاب به پایان رسیده بود که در تاریخ سیستان در دو جای خواند م که نریمان نبیرهٔ گرشاسپ بوده است. : «گر شاسپ برفت با نبیرهٔ خویش نریمان بن کورنگ بن گر شاسپ سوی افریدون شد...» (تاریخ سیستان به تصحیح بهار، ص۵) و جای دیگر آمده است : «کورنگ پیش از سی سال زندگی نکرد و به روز کار گرشاسپ فرمان یافت و چون گرشاسپ به خدای پرستی مشغول گشت جهان پهلوانی را به نبیرهٔ خود نریمان که پسر کورنگ بود، سپرد .....»

(رک :، ص ٦) پس در صفحه ۲۷ ویا د داشت مربوط این نکته در نظر گرفته شود.

صفحه	سطر	نادرست	درست
۳۲ـ	۳	قهر مانان	قهرمانان
۳۸ـ	۱٤	زیدار	زدیدار
٤۷ـ	٤	اندرز های	اندر زمایی
٤۹ـ	۲	جه	جاه
۵۳ـ	٤	یاد می آورانند	به یادمی آورند
۵٤ـ	۹۱۱	قومان	فرمان
۵٦ـ	۲۰	نشا ییه	نشاید
٦۰ـ	۷	بر گذارد نماید	برگذار نماید
٦٦ـ	۱	سپیده کو ه	سپیدکوه
۷۷ـ	۸	زوایه	زاویه
۷۳ـ	۲	نپز	نیز
۸۲ـ	۱۵	برآدر	برارد
۸۲ـ	۲۱	پهلو انان باو	پهلوانان و
۸۹ـ	۵	جان نبیه	جام نبید
۹۰ـ	۱٤	هفتخوار ن	هفتخوان
۹۷ـ	۸	آن مو بدان	آن موبد مو بدان

صفحه	سطر	نادرست	درست
۹۷	۲۱	براه خود	براه‌خرد
۱۰۱	۸	مقصو ت	مقصودت
۱۰۴	٤	سپاه رنگی	سیاه رنگی
۱۰۴	۲۵	میتا زد	مینازد
۱۰۸	۱٤	نیز زد	نیر زد
۱۱۱	۱۲	آهنهگ	آهنگ
۱۱۳	۳	هانند	همانند
۱۱۷	۲۰	ینه	بنـه
۱۲۲	۹	فاو جعه	فاجعه
۱۲۳	۱۳	بس فایده	بسي‌فایده
۱۲٦	۷	مهمان	مهان
۱۲٦	۱۳	نباید	نیاید
۱۳۵	۱۷	زدز پنجه	زدپنجه
۱٤۵	۵	فردو آمد	فرودآمد
۱٤۵	۱۳	افزا شته	افراشته
۱٤۷	۱۹	که ما ست	که‌از ماست
۱۵۰	۱۳	باد	یاد
۱۵۳	۷	گلی	کلی
۱۵۹	۱۷	شرد	شود
۱۵۹	۲۳	نیماندو نیر	نمی‌ماندو نیز
۱٦۳	۱٦	گو گو در ز	گودرز
۱٦٦	٦	تژاد و	تژاو
۱٦۷	۱	دست بر ید	دست‌بریده
۱۷۱	۱۱	زستم	زستم
۱۷۱	۱۲	سفندیار	اسفندیار
۱۷٤	۱٤	بهرام چو ببنه	بهرام‌چوبینه
۱۷۹	۱۹	جنگ	چنگ

ع

ج

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۷۹–	۲۱	نشست	نشستست
۱۸۱–	۵	حوش	خوش
۱۸۲–	۲۱	زپیروو جوا ن	.زپیروجران
۱۸۳–	٦	پر پرده	پرده
۱۸۳–	۱۷	هر هسو	هر سو
۱۸۵	۸	سحتی	سختی
۱۸۵–	۱۷	رنجیر	زنجیر
۱۸٦–	۱٤	حوابها	خوابهـا
۱۹۰–	۵	نداند	ندادند
۱۹۰–	۱٦	پیشن	پیش
۱۹۰–	۲۱	روبین وژ	رویین‌دژ
۱۹٤–	۲۵	خو بی	به‌خوبی
۱۹۷–	۲٤	دزدست	دردست
۱۹۸–	۱۱	نا مد را	نامدار
۱۹۸–	۱٦	نهم ، نگین	تهم، تگین
۱۹۹–	۱	سوری	سواری
۱۹۹–	۱۷	به داری	به‌بیداری
۲۱۲–	۱	بازدا	یـازدا





دیگر آثار پژوهشی چاپ شده کاندید اکا دمسین دکتور اسد الله حبیب :

۱ـ دیدار با سپیده (مقاله‌ها) مطبعه دولتی ،۱۳٦۲
۲ـ بیدل شاعر زمانه ها ،کابل ، ۱۳٦۳
۳ـ ادبیات معاصر دری ،کابل ، ۱۳٦٦
٤ـ بیدل و چهار عنصر ،کابل، ۱۳٦۷

انتشارات وزارت اطلاعات وکلتور ج ۱۰
مطبعهٔ دولتی